[illegible]

[illegible]

[illegible] زبدہ بارگاہ لایزالی مولانا مفتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه ما اعظم شانه الاجل والصلوة علی ذات من صفاته الکمل وآله واصحابه
اما بعد میگوید فقیر سراپا تقصیر محمد رحمت الله ابن مولانا نور الله
لکهنوی فرنگی محلی نور الله مرقده وجعل الجنة مثواه که فارغ شدم از شرح مسمی به بدایة الصبیان
فی حل المیزان در زبان اردو که باحسن وجوه از تشریح وتوضیح مطالب وبسط
خواستم که عروس منشعب که منسوب بفاضل ادیب وفاضل لبیب است نیز بزیور
حل وتوضیح وتنقیح آراسته وپیراسته شود ولاکن بسبب عدم فرصت وعروض افکار واعراض
ابا نمیکرد لیکن بکثرت التماس بعض طلاب آن سعیدان فرخنده صفات که باعث شده
میزان بودند علی الخصوص باصرار برخوردار اوصله الله الی التمناه حافظ احمد الله ابن
استاذی مولانا نعمت الله مدظله وعزیز از جان ما بسرور محمد وکاتم الله خلعت الرشد
مولوی حبیب الله خان صدر الصدور گورکهپور وبلند اختر سعید دارین محمد
همشیرزاده آن متجلی مولد شهور سید احمد حسین وفرید احمد غازیپوری وصاحب
عالی گهر سید فدا حسین محی الدین نگری وسلطر خجسته روی محمد عبد الله موسی
زادهم الله علما نافعا وفهما کاملا که همه ایشان در آن زمان تکمیل علم می نمودند
چاره ندیده ناچار بمقتضای السعی منی والاتمام من الله عزم نمود

[illegible]

[illegible]

ابتدا ببسم الله الرحمن الرحیم زیرا که عمل فعل اصل است و همین مختار اکثر است اگر گویی
حرف است و حروف مبنی هستند و در بنا اصل سکون است پس چرا متحرک شد گویم تا ابتدا
به ساکن لازم نیاید اگر گویی با وجود فتحه که اخف الحرکات است کسره چرا داده شد گویم
بدین قاعده که الساکن اذا حرک حرک بالکسر جواب دوم سکون عدیم الحرکت
است و کسره نیز عدیم الوجود است چرا که در فعل مطلقا و در اسم غیر منصرف نمی آید پس
مناسبت کسره داده شد و در اسم خلاف صرفیان است کوفیان میگویند که معتل فا
است و اصلش وسم بود چرا که وسم بمعنی علامت است و اسم نیز علامت است بر مسمی خود پس
واو را حذف کردند بسبب ثقالت و همزه وصل بیفزودند تا ابتدا بالسکون لازم نیاید و بصریان
میگویند که معتل لام است اصل سمو بود بضم سین مهمله زیرا که سمو بمعنی رفعت و بلندی است
اسم اکثر دلالت میکند بر رفعت شأن مسمی خود مثل زین العابدین پس واو را از آخر
برای دفع ثقالت حذف کردند و سین را ساکن کرده همزه وصل عوض واو افزودند
قول بصریان صحیح بل اصح مینماید از قول کوفیان چرا که امثله اشتقاق آن از مثل
سمی و سمیة و جمع آن بر اسما و لالت میکند بر اینکه معتل لام است چنانکه بصریان
میگویند نه معتل فا چنانکه قول کوفیان است اگر معتل فا بودی وسمی و وسیم
و اوسام مستعمل بودی و اولیس فلیس اگرچه کوفیان جواب میدهند
صحیح که در مثل سمی و سمیة و اسما قلب است چه اصل سمی وسم بود فا را بجای
لام بردند سمو شد واو در ثالث بود چون در چهارم افتاد ما قبل او فتحه بود
الف کردند و یا را بجهت تحرک و انفتاح ما قبل او با الف بدل نمودند سما شد
و درین تکلف و سخافت است بر طبع سلیم و عقل مستقیم ظاهر و هویدا است
والله اعلم بالصواب اگر گویی که مصنف اسم را بر لفظ الله چرا مقدم کرد گویم اسم
مضاف است و مضاف مقدم میشود بر مضاف الیه چرا که مضاف عامل قوی است از وی

[illegible]

[illegible]

وخاص را بعد عام ذکر کردند تا که دلالت کند بر فضیلت مومنان **جواب دوم** رحمن
اسم خاص است باعتبار استعمال زیرا که رحمن بر غیر خدای تعالی واقع نمیشود و رحیم اسم عام
است زیرا که اطلاق رحیم بر غیر خدای تعالی نیز واقع میشود چنانچه در قرآن مجید آمده است در صفت
آنسرور صلی الله علیه وسلم بالمومنین رؤف رحیم و لفظ خاص مقدم میشود بر عام بجهت آنکه خاص
بمنزلهٔ مفرد میشود و عام بمنزلهٔ مرکب و مفرد مقدم میباشد بر مرکب زیرا که مرکب عبارت
است از دو مفرد **جواب سوم** فعلان برای مبالغه است پس در رحمن مبالغه است که در رحیم
نیست پس معنی رحمن بسیار رحم کننده یعنی بر تمامی مخلوقات در هر دو عالم و رحیم احتمال دارد
که مراد ازو رحم کننده بر مومنان باشد یا مومنان و کافران در دنیا و رحمن و رحیم صفت مشبه است
بر وزن **فعلان و فعیل** **اگر گوئی** که صفت مشبه مشتق نمیشود مگر از مصدر لازم و رحیم
متعدی است بدلیل اشتقاق مرحوم ازان پس اشتقاق رحمن و رحیم ازان چگونه صحیح خواهد شد
خواهم گفت که صرفیان متفق اند برینمعنی که صفت مشبه اگرچه از مصدر متعدی مشتق نمیشود اما اگر
خواهند که از مصدر متعدی مشتق نمایند آن مصدر را در باب فعُل یفعُل بضم عین مجرد اگر حقیقی [illegible]
از ابواب دیگر باشد و بعد ازان صفت مشبه را ازو مشتق نمایند و اینجا هم چنین است فافهم **قوله**
الحمد لله رب العالمین جمیع حمد ثابت است مر الله را چنین الله که پرورش کنندهٔ همه عالم است
اگر گوئی که حمد در تسمیه فهمیده میشود باز چرا آورد **گویم** در تسمیه ضمناً فهمیده شد نه صراحةً
دیگر آنکه تکرار حمد و ثنا اولی است علاوه آن حمد در آنجا مقصود بالذات نیست و نیز اتباع
قرآن شریف و حدیث خیر الانام شود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بحمد الله فهو اقطع **اگر گوئی**
که از حدیث ابتدائیه حمد فهمیده شود و درینجا ابتدائیه با حمد نیست بلکه مذکور است بعد تسمیه علاوه
آنکه بین الحدیثین که در باب تسمیه و تحمید آمده اند تناقض لازم آید **گویم** بدانکه ابتدا بر سه قسم است
حقیقی اضافی عرفی ابتدای حقیقی آنرا گویند که بر کل مقدم باشد و ابتدای اضافی آنرا گویند
که بر بعض مقدم باشد و از بعض موخر و ابتدای عرفی آنرا گویند که بر مقصود مقدم باشد عام است

[illegible]

[illegible]

یانه همین معنی لغوی است و در اصطلاح هو الفعل المنبئ عن تعظیم المنعم سواء کان باللسان او بالجنان او بالارکان
ای حمد آن فعل را گویند که آگاه سازد از تعظیم منعم عام است اگر این فعل از زبان باشد یا قلب یا از ارکان والمدح هو الثناء
علی الجمیل مطلقا یقول حمدت زیدا علی علمه وکرمه ولا تقول حمدته علی حسنه بل مدحته وقیل هما
اخوان والشکر فی مقابلة النعمة قولا وعملا واعتقادا ای مدح عبارت است از ثنا کردن بر خوبی محمود مطلقا
گفته میشود که مدح میکنیم زید را از روی علم وکرم او و گفته نمیشود که حمد میکنیم بر حسن او بلکه در اینجا مدح گفته میشود
که مدح میکنیم و بعض گفته اند که حمد و مدح یکی است و شکر آنرا گویند که ثنا بمقابله النعمت باشد پس این ثنا
از روی قول باشد یا عمل یا اعتقاد پس حمد عام است از شکر پس ازین تقریر دفع شد اعتراض معترض
که مصنف بجای حمد شکر یا مدح چرا نگفت سوال حمدت الله واحمد الله چرا نگفت جواب برای
قصد دوام وثبات که جمله اسمیه دال است بر این و فعلیه دال است بر تجدد و حدوث سوال الله المحمود
چرا نگفت جواب چنانکه مقام مقام حمد تقاضای تقدیم حمد میکند اگرچه شرف ذات ذکر
الله اهم است از دیگر امور سوال در صورت الف و لام استغراق حمد دلالت میکند بر اینکه حمد را چند
اقسام است جواب بلی بدلیل استقرا حمد را چهار قسم اند اول آنکه باری تعالی خود وصف خود میکند
چنانکه هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
و مثل سوره اخلاص و غیره دوم آنکه باری تعالی وصف میکند بنده خاص خود را چنانکه فرموده
واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقا نبیا قسم سوم آنکه وصف نمودن بنده خدا را چنانکه بگوید
الله الکریم والغفور یا این قول وانا الله علی کل شیء قدیر قسم چهارم آنکه وصف کردن بنده بنده را چنانکه گوید
کسی با کسی که این عالم است یا عاقل پس این همه تعریفات با اقسامها رجوع اند طرف باری
تعالی اسمه و تفصیل آن در شرح مذکور همین گشت سوال معنی ثابت در حمد از کدام لفظ گرفته میشود
گوئیم از جمله اسمیه که الحمد اسمیه دال است بر ثبوت پس ثابت لفظ ثابت را بعد الحمد مقدر و متعلق جار قرار داده
پس لام اول لله حرف جار متعلق به ثابت است لفظ الله علم ذات پاک است چنانکه از تحقیق
بالاستعلام شده باشد اگر گوئی که مصنف بجای لله للرحمن چرا نگفت گوئیم بدو وجه اولا

[illegible]

۵

٦

[illegible]

... ادغام کردند و ضمه بر یا دشوار داشتند ساکن کردند متقی شد و متقین در اصل متقیین

بود واو و تا هم آمدند و در القاعده مشهور تا کرده تا را در تا ادغام کردند و کسره بر یا دشوار داشته

ساکن کردند با جتماع ساکنین یا اول حذف شد متقین گردید **سوال** تعریف متقی چیست

جواب المتقی من یتقی عن الشرک و المعاصی یعنی متقی آن شخص است که پرهیز کند از شرک و کفر و گناه کبیره

و باقی تفصیل در شرح مذکور بنگر تفصیل چونکه او تعالی جل شانه اطاعت آن سرور بر کافه

خلق فرض گردانید مثل اطاعت خود چنانکه فرموده أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ و تبرسانیدن درود

بر آن عالیجناب بر خلائق واجب گردانید چنانکه ارشاد فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ

وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس ضرورت افتاد ذکر آنحضرت و ارسال درود بر وی بعد حمد سبحانه و نعت

مصنف رحمة الله علیه گفت وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ لفظ نازله بعد

لفظ الصلوة مقدر است ای رحمت کامله نازل باد بر رسول او تعالی که نام پاک ایشان

محمد است و بر آل ایشان و اصحاب ایشان همگنان بدانکه صلوة مصدر است و در اصل لغت

بمعنی دعا است و هرگاه منسوب بحق و تعالی مراد از آن رحمت و تفضل و احسان باشد

و هرگاه منسوب با ملائکه مراد از آن استغفار و هرگاه منسوب با مومنان مراد از آن دعا گفته میشود

و هرگاه منسوب بوحوش و غیره باشد مراد تسبیح است اگر گوئی که معنی صلوة رحمت کامله از کدام

لفظ مستفاد میشود گوئیم ازین آیه أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ پس اینجا معنی صلوة

رحمت خاص است که اندر رحمت کامله مراد است زیرا که در اصل کلام تاسیس است یعنی تغایر

در میان معطوف و معطوف علیه الف لفظ صلوة بدل است از واو پس حق رسم خط آن بود

که بالف مکتوب شود نه بواو و همچو دعا لاکن برای تفخیم بواو مینویسند که وقت تفخیم الف مائل

بسوی واو میشود اگر گوئی که مصنف را لازم بود که بعد حمد صلوة را ذکر کردی تقدیم را

چرا استعمال کرد گوئیم از برای تعظیم که تخصیص بعد تعمیم فائده تعظیم میدهد رسول در لغت بمعنی

پیغمبر است بر وزن فعول بمعنی مفعول ای مرسل و در اصطلاح تعریف او هو انسان

[illegible]

و همین از قول صاحب قاموس هم معلوم شد پس فرق که اصحاب برین تقدیر بعد آن مبنی
است بر تخصیص بعد تعمیم لفظ اصحاب جمع صاحب است یا صحب که مخفف صاحب است بمعنی
یار تعریف آن من رأی صحبة النبی صلعم سماع لأن ما معه ای آن کسیکه دریافته باشد صحبت نبی صلی الله
علیه وسلم اگرچه یک ساعت باشد مع ایمان و با ایمان مرده باشد نزد بعضی صحبت شش ماه معتبر
است و نزد بعضی روایت حدیث هم شرط است باقی تفصیل این امور در کتب مطوله بنگر در
بیانش مقام وسیع می باید اگر گوئی فضیلت صلوٰة بر نبی ثابت شد پس آل و اصحاب را در صلوٰة
چرا داخل کردند گویم بحدیث شریف من صلی علی ولم یصل علی آلی فقد جفانی کسیکه درود فرستاد
بر من و بر آل من نفرستاد پس تحقیق او ظلم و جفا کرد بر من و لفظ اجمعین از برای تاکید جمیع
افراد آل و اصحاب است **تنبیه** هرگاه که فارغ شد مصنف از حمد رب العالمین و صلوٰة
اکرم الاکرمین خواست که آگاه کند متعلمان را از مضمون مکنون خاطر خود پس گفت
بدانکه لفظ بدان صیغه امر فارسی است از دانستن و خطابیست عام مر هر مخاطب را
و غرض ازین خطاب هوشیار کردن اوست تا بیدار شده بداند آنچه با و گفته میشود
رزقک الله تعالی فی الدارین ای صاحب رزق و صاحب بخت کند ترا خدای تعالی در هر دو
جهان ای در دنیا و آخرت که جمله افعال نحو در ایراد و ما بعد بدان اشعار است که بو
شفقت مصنف بر متعلمان این جمله دعائیه جمله معترضه است و جمله معترضه آنرا گویند که
مابین کلام آید لاکن از ما قبل و ما بعد هیچ علاقه ندارد و اگر گوئی بجای بدان اشنو چرا
نگفت گویم بدان تعلق بدل دارد و بشنو بگوش فعل دل قوی میباشد از فعل گوش
و اگر گوئی بخوان چرا نگفت گویم مقصود علم و درایت است نه خواندن و قرائت اگر
گوئی یا در کن یا بشناس چرا نگفت گویم برای اختصار که بدان ازین هر دو لفظ اخصر
است اگر گوئی اعلم چرا نگفت که مناسب ما قبل و ما بعد بیند گویم تا عنوان شروع بعد
حمد و نعت معلوم شود که کتاب بزبان فارسی است اگر گوئی جمله دعائیه یعنی رزقک الله الخ

[illegible]

اصطلاح بحث [illegible] لهذا گذشته شد پس اسم بر دو گونه است یکی مبنی و آنکه آخر وی بدل [illegible]
عامل تغییر نیابد چون مَن ضَرَبَ سیبویه دوم معرب یعنی قبول کننده اعراب از در آمدن عامل
مختلف چون ضَرَبَ زیدٌ و رأیتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ و آن بر دو نوع است یکی متمکن که جای دهد
اعراب و تنوین را مثل ضَرَبَ زیدٌ و ضَرَبتُ زیداً و مررتُ بزیدٍ و تنوین نون ساکن را گویند که در آخر
کلمه [illegible] نویسند و متمکن را امکن و منصرف نیز گویند دوم منع یعنی غیر متمکن که جای ندهد
کسره و تنوین را چون صَدَقَ احمدُ الصمد و آل احمد مگر بضرورت شعر غیر متمکن منصرف شود چنانچه
در قول شاعر آمده **شعر** أعِدْ ذِکْرَ نُعمانٍ لنا انّ ذِکْرَهُ + هو المِسکُ ما کرّرتَه یتضوّعُ +
حل این شعر در محل خود موجود است نکره و نیز اسم معرب باشد خواه مبنی بر سه گونه است مصدر
و مشتق و جامد مصدر اسمیست که ماخذ افعال و صفات بود و موضوع برای معنی حدثی و در آخر
فارسی آن دن یا تن آید مثل آمدن و رفتن و نیز در آخر [illegible] او [illegible] الف بیاید مثل
الضرب زدن [illegible] مارنا اما مشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با بقای ماده و معنی
آن و احداث معنی دیگر [illegible] از ساختن است کصوغ الاوانی و الحلی [illegible] باشد
ساختن ظروف و زیورات از نقره پس ظرفیکه از نقره سازند در آن اصل نقره و قیمت باقی است
و معنی و قیمتی افزوده شود و اوانی جمع آنا و الحلی [illegible] بود [illegible] جمع
حلی مانند فلس پوشیده نخواهد بود که [illegible] از معنی مشتق مذکور گردید [illegible] است
گاه گفته میشود لفظ مشتق برای لفظیکه ساخته شود از لفظ خواه هر دو اسم باشند یا هر دو مصدر
یا یکی اسم دوم مصدر چون اکرم مصدر ماخوذ است از کرم بالتحریک این نیز مصدر است [illegible]
گرگ شدن مشتق از ذئب بالکسر یعنی گرگ اسم است و هر [illegible] اسم ماخوذ است از [illegible]
بالفتح مصدر کوفتن چون دانستی که در فرع معنی اصل و ماده باقی می ماند پس مصدر را اصل باید
و فعل را فرع چنانکه مذهب بصریان است نه آنکه فعل اصل است و مصدر فرع چنانکه مذهب کوفیان
است پس آن از اینجا است که اشتقاق مضارع از ماضی متصور نه بندد چرا که در اصل معنی ماضی زمانه گذ[illegible]

[illegible]

در تقسیم باب اول اوزان صفت مشبه در باب پنجم بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی اما جامد آنکه نه مصدر
و نه مشتق از و ست ای جامد آنرا گویند که نه خود از چیزی دیگر ساخته شده نه از وی چیزی دیگر
ساخته باشد + هرگاه که منظور مصنف در کتاب خود تقسیم جمیع افعال متصرفه و اسمای متمکنه بود
لهذا گفت که جمیع افعال متصرفه و اسمای متمکنه از روی ترکیب حروف اصلیه بی حرف زائده بر دو گونه
است سوال اکثر از دستور مصنفین است که اولاً تعریف شئی میکنند بعده تقسیم آن مینمایند پس
مصنف در اینجا خلاف دستور کرده علاوه آنکه متعلم بغیر دریافت مقسم قیاس چگونه فهمد پس مصنف
را میبایست که اولاً تعریف افعال و اسمای نحوی بعده تقسیم آنها جواب اول بجهت شهرت ذکر نمود
جواب دوم تعریف شئی باعتبار حقیقت او شناخته شود و در اینجا تقسیم افعال متصرفه باعتبار حروف ثلاثیه
نمود پس از مصنف علیه الرحمة اصطلاح این دستور شد و شناخت متعلم از اقسام اشیاء موقوف بر تعریف
نیست جواب سوم چونکه مصنف علیه الرحمة تعریف افعال متصرفه و اسمای متمکنه از روی
ترکیب حروف در ضمن تقسیم منظور نمود بمصداق مصرعه بلاغ چه خوش بود که بر آید بیک
کرشمه دو کار لهذا گفت که جمیع افعال متصرفه و اسمای متمکنه بر دو گونه است سوال افعال
صیغه جمع است در ثبوت حاجت آوردن لفظ جمیع نیست جواب برای تاکید چون آورده جمیع
جمیع را از برای آنکه افعال جمع قلت است جمع قلت شامل است از سه تا ده و افعال بسیار اند
لهذا مصنف برای شمول عام لفظ جمیع آورد سوال معطوف در حکم معطوف علیه باشد پس که
افعال متصرفه موکد است اسمای متمکنه هم موکد خواهد بود پس از این تاکید فهمیده میشود که همه
اسمای متمکنه بر دو گونه است حالانکه اسم چهار قسم است ثلاثی و رباعی و خماسی جواب
مراد مصنف علیه الرحمة از اسمای متمکنه جمیع اقسام مصدر و اسم مشتق است نه جامد
چرا که دال است بر این تقسیم نمودن طرف ثلاثی و رباعی و نیز در کتاب خود بجز این دو
قسم ثالث بلکه مطلقاً جامد را بیان نمودن دال است بر این اخراج پس آنکه مصنف
علیه الرحمة بر تعداد مشتقات بیان نمود پس باید که همین گفتی جمیع مصادر و مشتقات

[illegible]

اگر مقابل لام ثالث باشد لام ثالث گویند چنانکه در بعضی اسم جامد است سوال حروف اصلی را میگویند
جواب اصلی آنست که در جمیع تصرفات یافته شود و در موازنه برابر فا و عین و لام باشد و غیر اصلی بخلاف آن باشد
یکرم بر وزن تفعیل پس کاف مثل را و میم که مقابل فا و عین و لام است اصلیست حرف زاید سوال برای چه وزن
فا و عین و لام را چرا اختصاص کردند جواب زیرا که مخارج سه اند شفتی و حلقی و وسط و هم فعل خالی از حروف
حروف مخارج سه گانه نیست و در فعل هر سه موجود اند فا شفتی و عین حلقی و لام وسطی سوال حروف لفظ عمل از
سه مخارج اند زیرا که میم شفتی و عین حلقی و لام وسطی است پس فعل را چرا اختصاص کردند جواب ازین باعث
که فعل شامل است جمیع افعال را مثل ضرب سمع کرم و غیره و اطلاق فعل بر اینها میشود اگر چه لفظ عمل که
اطلاقش بر آنها یعنی بر آن گفته نمیشود که کرم عمل است بل گفته میشود که کرم فعل است سوال در موزون
سه یا لام را چرا مقرر کردند جواب زیرا که بزیادتی حرفی بر ثلاثی رباعی حاصل میشود پس الحاق مزید آخر کلمه
است چون آخر کلمه لام است ازین سبب لام مکرر کرده شد تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از تقسیم افعال
در اسما بسوی ثلاثی و رباعی پس شروع کرد تقسیم هریکی از ثلاثی و رباعی طرف مجرد و مزید و گفت ثلاثی
بر دو گونه است یکی مجرد و دوم مزید فیه چرا که ثلاثی از دو حال خالی نیست یا خالی از حروف زواید است
یا نه پس اگر خالی است از حروف زواید آنرا ثلاثی مجرد گویند و اگر از حروف زواید خالی نیست آنرا ثلاثی
مزید فیه نامند و چنین است رباعی اسم جامد خماسی چونکه مصنف را از اسم جامد بحث نبود لهذا ذکر او گذشت مجرد
صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل بمعنی برهنه کرده شده و بکسر را اسم فاعل بمعنی برهنه کننده و مصدر تجرید
است بمعنی برهنه کردن یا از بار جدا کردن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراهن و رخت و پوست
کندن [illegible] مزید صیغه اسم مفعول است از باب ضرب یضرب بر وزن مبیع اصلش مزیود بود بر وزن مفعول
ضمه یا را بکسره بدل کردند بعد از ان کسره یا بسوی ما قبل نقل کرده ما قبل دادند بعد از ان اجتماع
ساکنین شد میان یا و واو بعضی گویند که واو را حذف کردند مزید شد و بعضی گویند یا را انداختند که
کسره و ساکن است ما قبل مکسور واو را بیا بدل نمودند مزید شد و جار و مجرور یعنی لفظ فیه و مرجع اسم
باب است فاعل مزید است مصدر مزید زید و زیادة است بمعنی افزون شدن و افزون کردن

۱۰

[illegible]

زاید باشد چنانکه أفعل وفعّل وفاعَل وتفعیل وتفعّل که در بعضی صورت هر چند در بعضی جا یک حرف و در بعضی جا
دو حرف زاید هست لیکن جمع حرف زاید نیست پس تعریف مجرد مانع نباشد و اما در ثانی از این برای
آنکه تعریف منشعبه صادق نمی آید بر بعضی افراد وی که گفته شد پس تعریف منشعب جامع نباشد پس جواب
آن بود که اگر بجای لفظ جمع که حروف باشد لفظ افراد که حرف است ایراد نمایند تا سخن بر تعریف مجرد
مانعیت و بر تعریف منشعبه بعدم جامعیت لازم نیاید هم مر جامعیت را که در جاییکه دو حرف باشد حرف زاید باشد
در آنجا نمی توان گفت که یک حرف زاید هست پس تعریف مجرد که در دو حرف زاید نباشد در آنجا
صادق باشد پس مانع نباشد و تعریف منشعب صادق نباشد پس جامع نباشد گوییم حرف در استعمال
فارسی بر مفرد و جمع یعنی بر حرف احد و بر حروف متعدد هر دو اطلاق باید پس در جاییکه دو حرف باشد
حرف زاید باشد آنجا اینمعنی که حرف زاید نیست صادق نباشد پس تعریف مجرد در صورت مذکوره
نباشد و تعریف منشعبه صادق باشد و بر تقدیر تسلیم اینکه اطلاق حرف بر زاید [illegible] نباشد گوییم
در ضمن دو حرف باشد حرف زاید یک حرف زاید هم هست پس تعریف مجرد بر بعضی افراد منشعب که مذکور
شد صادق نباشد و تعریف منشعبه صادق باشد پس تعریف مجرد مانع باشد و هم تعریف منشعبه جامع
و این سخن مانند آنست که گفته اند تعریف فعل مضارع صادق نیست زیرا که در آنجا اقتران
یکی از سه زمانه نیست بلکه اقتران بدو زمانه هست جواب میدهند که در ضمن دو زمانه یک زمانه
هم هست پس در صورت اقتران بدو زمانه اقتران بیک زمانه هم شد پس تعریف فعل مضارع
صادق باشد ف بدانکه حروف اصلی عبارتست از حرفیکه در جمیع متصرفات مصدر ثلاثی
مجرد یافته شود و در موازنه برابر فا و عین و لام افتد مثل ضَرَبَ و زاید آنکه چنین نبود مثل [illegible]
چنانکه بالا گذشت و چون این دانستی پس بدانکه حروف زوائد ده اند بدلیل استقرا و تتبع
کلام عرب و مجموع وی الیوم تنساه میباشد یعنی امروز سهو نمودی تو او را و خلاصه قصه آنست
است که تلمیذ از استاد خود پرسید که حروف زوائد چند اند استاد بیاموخت که ده است
همزه و لام و یا و واو و میم و تا و نون و سین و الف و ها اتفاقا آن شاگرد فراموش کرد بار [illegible]

[illegible]

۱۲

[illegible]

نزدیک شدن و بعضی آنست که فای آن مفتوح باشد و عین آن مکسور یا مفتوح نه مضموم
نحو فَعِل چون مَلِک بمعنی جستن از باب نصر ینصر و از باب ضرب یضرب هم آید مثل غَلَب بمعنی
مذکور و از سمع هم آید مثل حَجَل بمعنی رسید و از کرم هم آید فَعِل چون خَنِق بمعنی خفه کردن گلو از باب نصر ینصر [illegible]
آنست که فای آن مفتوح و عین مکسور یا مفتوح و در وی تای تانیث است نه مضموم نحو فَعِلة چون
غَلَبة بمعنی غلبه کردن از باب ضرب یضرب و فَعِلة نحو سَرِقة بمعنی دزدی کردن از باب ضرب
یضرب و از فتح هم آید مثل [illegible] بمعنی بریدن و بعضی آنست که فا مکسور باشد و عین مفتوح یا مکسور
نه مضموم نحو فِعَل چون صِغَر بمعنی خرد شدن از باب کرم یکرم و بعضی آنست که فای مضموم و عین
مفتوح نه مکسور نه مضموم باشد نحو فُعَل چون هُدی اصله هُدَیٌ بمعنی راه نمودن یا متحرک قبلش مفتوح
یا الف گشت از ضرب یضرب و این وزن در غیر ناقص نیاید و فُعَل چون [illegible] بمعنی [illegible] از
سمع و بعضی آنست که فا مفتوح یا مکسور یا مضموم و عین مفتوح و بعد عین الف زاید باشد نحو فَعال
چون ذَهاب بمعنی رفتن از باب فتح یفتح و هم از کرم آید مثل صَلاح بمعنی نیک شدن و فِعال نحو
ضِراف بمعنی گشنی آمدن ماده سگ از باب ضرب یضرب و فُعال چون سُؤال بمعنی خواستن
از باب فتح یفتح و بعضی آنست که دران تای تانیث باشد یا زیادتی الف چون فَعالة چون [illegible]
بمعنی زاید شدن از باب فتح یفتح و از سمع یسمع نیز آمده است و ایضا از نصر آید مثل [illegible] بمعنی
راه نمودن و از کرم نیز آید چون کَرامة بمعنی بزرگ شدن و [illegible] و فِعالة چون دِرایة بمعنی
دریافتن از باب ضرب یضرب از نصر هم آید مثل دَلالة بمعنی مذکور و فُعالة چون [illegible] بمعنی [illegible]
کردن از ضرب و بعضی آنست که فا مفتوح و عین مکسور و بعد عین یا بود باشد نحو فَعِیل چون [illegible]
بمعنی درخشیدن برق از ضرب و بعضی آنست که بعد لام تای تانیث باشد نحو فَعِیلة چون [illegible]
بمعنی بریدن خویش از باب نصر و بعضی آنست که بعد آن واو باشد و فا مضموم نحو فُعول چون دُخول
بمعنی درآمدن و در وی تای تانیث نیز باشد نحو فُعولة چون صُهوبة بمعنی سپید و سرخ رنگ شدن
از کرم و از باب نصر هم آید مثل دُخول بمعنی مذکور و بعضی آنست که بر وزن مَفعَل آید چون مَدخَل

[illegible]

بعد از آن برای تخفیف یای مفتوحه را حذف کردند کینونة گشت و جز آن نیز آمده و اکثر اوزان
مصادر ثلاثی مجرد را صاحب غایة البیان بیان کرده اند دیگر چون که ابواب ثلاثی مجرد نزد اکثر
شش آمده و اوزان مصادر بسیار اند پس صرفیان را مناسب نمود که مصادر هر باب را اینجا نوشتند
لاکن ابواب شش گانه ثلاثی مجرد را قیاسی نیست مگر ابن حاجب غیر آن قلیلی را از آن کثرت استعمال
دریافته ضبط کرده بدین نهج که اگر ماضی مفتوح العین باشد و دلالت کند بر صنایع و مانند آن
خواه لازمی باشد یا متعدی بر وزن فِعالة بکسر فا آید چون کتب کتابة و وکل وکالة و عبر عبارة و صنائع
در حکم صنائع است چون بطل بطالة بکسر با و در بعضی ازین اوزان بفتح فا نیز مرویست نحو وَکالة
و سیبویه گفت بالفتح مصدر و بالکسر اسم و اگر دال است بر حرکت و اضطراب و اوداء و امراض
مصدرش بر وزن فُعال بضم آید چون صرخ صراخا و بکی بکاء با لمد و هر فعلیکه دال بر معنی فرار و بر
انگیختن است مصدرش بر فِعال بالکسر آید نحو شرد شرادا و ضرب ضرابا و صاح صیاحا و گاهی بر فعلی که دال بر اصوات است
چنانکه بر وزن فُعال بالضم و بر فَعیل بالفتح نحو صُباح و نُباح و نُهاق و هدیر و صهیل و اگر ازین اجناس نباشد
لازمی باشد مصدرش بر وزن فُعول آید بضم فا و عین چون رکع رکوعا و جلس جلوسا و قعد
قعودا و خرج خروجا و دخل دخولا و اگر متعدی باشد مصدرش مطلقا بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون
عین چون ضرب ضربا و قتل قتلا و حمد حمدا و فرا گفته که اگر مصدر فعلی بفتح عین شنیده باشی پس تا کنی
بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون عین موافق اهل حجاز یا بر وزن فُعُول بضم فا و عین موافق اهل نجد
و قیل مصدر فَعَل مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرطیکه عین یا لام آن از حروف علت نبود و الا
گاهی بر فَعْل بفتح فا نحو صام صوما و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قام قیاما و گاهی بر فُعال بالضم نحو بغی بغاء
و هر مصدریکه عین او مفتوح باشد و فا مضموم یا مکسور و ماضی او مفتوح العین باشد مخصوص است
بنا قص چون هدی هدی و قری قری و هر مصدریکه بر وزن فَعَل بفتح فا و عین بود ماضی آن مفتوح العین باشد
مخصوص است بافعل یفعل بفتح عین ماضی و ضم عین مضارع چون طلب یطلب طلبا و از غیر این باب
نیامده است مگر چند لفظ یکی غلب غلبا که مصدر است از فعل یفعل بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع

هشت باب قرار داد و تفصیل اینمقام زیر باب هشتم ثلاثی مجرد شاذ یعنی باب کاد بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی **تمهید** چونکه موزون بعض ابواب از ابواب مذکوره در کلام عرب بیشتر و
مستعمل اند و بعض کم لهذا هر دو را دو نوع ساخت و گفت اما آنکه در وی حرف زاید نباشد آن
نیز بر دو گونه است یکی مطرد که وزن او بیشتر آید و دیگر شاذ که وزن او کمتر آید یعنی ثلاثی که تعریفش
مذکور شده بر دو قسم است یکی مطرد دوم شاذ مطرد در اصطلاح عبارتست از ثلاثی مجرد که وزنش
در کلام عرب بیشتر باشد ای بر وزنش اکثر کلمات مستعمل شده و شاذ در اصطلاح آنرا گویند که
مخالف قیاس باشد و تحقیقش قریب ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی و نادر آنرا گویند که وجودش
قلیل بود و مخالف قیاس هم بود یا نه و ضعیف آنرا گویند که در وجودش کلام بود و اینجا شاذ
بمعنی نادر است ای آنچه وزنش در کلام عرب نادر باشد ای بر وزنش کلمات عرب کمتر مستعمل
باشد مطرد بضم میم و فتح طاء مهمله مشدده و کسر راء مهمله از اطراد بر وزن افتعال بمعنی پس
یکدیگر آمدن مجردش طرد است بالفتح و بفتحتین بمعنی راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از
اطراف و شاذ بتشدید ذال معجمه در لغت بمعنی جدا شدن و تنها ماندن است و اسم فاعل از
شذ و ذکه مصدر است از باب نصر ینصر **فافهم** **تمهید** چون فارغ شد مصنف ازین تقسیم شروع
کرد در ذکر بابهای ثلاثی مجرد مطرد و گفت اما ثلاثی مجرد مطرد را پنج باب است بدانکه باب در
لغت بمعنی در باشد و در اصطلاح صرفیان طایفه باشد از ماخذ یعنی پاره کلامیکه مشتمل باشد
بر انواع مقاصد که شریک باشد در جنس واحد و فصل پایه کلامیست که مندرج باشد تحت
آن چون اندراج نوع تحت جنس و جمله مشتقاتش که باهم مناسبت لفظی و معنوی داشته باشد
و اصل در نسبتش مصدر است لهذا صیغهای غیر ثلاثی مجرد را منسوب بمصدر سازند و گویند از باب
افعال یا تفعیل است لیکن در ثلاثی مجرد چون مقصود از انتساب باب فیمابین الابواب است
و امتیاز در ان بسبب عدم مصادرش متصور نبود لهذا بماضی و مصادرش منسوب نموده گویند
از باب نصر ینصر و فتح یفتح و گاهی بسبب شهرت بر مضارع اکتفا نمایند **سوال** ثلاثی مجرد را

[illegible]

۱۶

ومضارع آنها و فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر اصل الاصول است بسبب آنکه ضمه را فتحه متابع و مخالف کلی میدارد از جهت تباعد مخارج خود چرا که مخرج ضمه شفت است و مخرج فتحه حلق و کسره با فتحه اگرچه مخالفت دارد اما نه آنچنان که ضمه با فتحه میدارند بجهت تقارب مخارج خویش چه مخارج فتحه حلق و مخرج کسره وسط زبان باین سبب قائل اخوت اند میان فتحه و کسره لهذا مصنف مقدم کرد باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر را بر سایر ابواب و شروع کرد در بیان صرف صغیر او از ماده صحیحه تا مبتدی را در حفظ دشواری و ترددی نیفتد چون النصر و النصرة یعنی مثال این باب از ماده صحیحه مانند نصر نصرة است که این هردو مصدر اند بمعنی یاری کردن و یاری دادن و باریدن باران و عطا دادن و نصر یدل قبیله ازین باب است التصریف مبتدا و ما بعده همه خبر است یعنی گردانیدن اصل مصدر بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آنها معانی متفاوته پس مراد از تصریف اینجا مصدر است از باب تفعیل برای مبالغه و تکثیر معنی اصطلاحی صرفیست معنی لغوی آن که گردانیدن چیزی است از حالی بحالی چون هر گردان هریک از مشتقات تمامه از هر مصدر در هر باب تطویل بود و ازین مختصر گنجایش نمیبود لهذا مصنف از هر نوع یک یک یا دو دو صیغه آورد و باقی را گذاشت تا بر متعلمان آسان شود و بر آنها قیاس کرده بکار برند این اصل صیغه است پس گفت نَصَرَ یاری کرد آن یک مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب فقط اثبات فعل ماضی معروف و همچنین است تا آخر گردان ماضی معروف و برین قیاس کن همه صیغ گردان کبیر مضارع و غیره فعل ماضی در اصطلاح صرفیان آنرا گویند که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته و آخر او مبنی باشد بر فتحه و آخرش بدخول عوامل مختلف نمی شود مگر بعارض که در آخر او بپیوندد مثل واو در جمع مذکر و نون جمع مؤنث و تاء مطلقا چون فارغ شد مصنف از ذکر ماضی شروع کرد در ذکر مضارع و گفت ینصر صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف است معنی یاری میکند یا خواهد کرد یک مرد در زمانه حال و استقبال الخ فعل مضارع آنرا گویند که دلالت کند بر حدوث

است ضمه و فتحه و کسره و سکون چراکه مضارع از دو حال خالی نیست ضمیری بآخرش پیوسته یا نه
پس اگر ضمیری بآخرش متصل نیست آخرش مضموم بود مثل ینصرُ وغیر آن و اگر ضمیر بآخرش متصل است
از چهار حال خالی نیست یا آن ضمیر واو است یا الف یا یا یا نون پس اگر واو است آخرش نیز
مضموم بود مثل ینصرُونَ و اگر الف است آخرش مفتوح مثل ینصرَان و اگر یا است آخرش مکسور
بود مثل تنصرِینَ و اگر نون است آخرش ساکن شد مثل ینصُرْنَ و تنصُرْنَ فافهم و باقی کلام در
ماضی و مضارع مع اسوله و اجوبه بالتصریح در شرح مذکور مشروحاً شده فلتطلب تمهید چون فارغ
شد مصنف از ذکر ماضی و مضارع شروع کرد در ذکر مصدر معلوم و گفت نَصْراً مصدر معروف
است بمعنی یاری کردن چنانچه مذکور شد مصدر صیغه مصدر میمی است از باب نَصَرَ یَنْصُرُ و لغت
بمعنی صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و در اصطلاح صرفیان مصدر عبارت است از
اسمی که ماخذ افعال و صفات باشد و در معنی فارسی او دن یا تن و در هندی الف و نون
آید پس در مصدر و ماخذ نسبت عام و خص مطلق است چه بر هر مصدر ماخذ صادق می آید و بر هر
ماخذ مصدر صادق نمی آید زیرا که ماخذ گاهی جامد هم میشود مثل سیف بمعنی شمشیر که جامد است و
ماخذ سایف است بمعنی صاحب شمشیر و مصدر بر دو قسم است میمی و غیر میمی مصدر میمی آنرا گویند که
اولش میم باشد و غیر میمی آنکه چنین نبود و مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعَل می آید و از غیر ثلاثی مجرد بر وزن
اسم مفعول و نیز مصدر بر سه قسم است معروف و مجهول و حاصل بالمصدر مصدر معروف عبارت است از
صفت ایقاعیه که از مقوله فعل است و جزو است از اجزای فعل و مصدر مجهول عبارت است از
تاثیریکه از مقوله انفعال است و حاصل بالمصدر عبارت است از صفت ایجابیه که مترتب میشود بعد تاثیر
از فاعل توضیح کلام اینست که چون واقع میکند فاعل فعلی را بر مفعول پس یافته میشود دو چیز
در فاعل و دو چیز در مفعول پس یکی از آن دو چیز که در فاعل یافته میشود صفت ایجادیست
ای صادق آمدن اثر یعنی بر فاعل که منشا این فعل است و دوم آنها صفت ایقاعیه است که
از مقوله فعل است و معنی مصدر معروف جزو لیست از اجزای فعل و آن دو چیز که در مفعول

۱۷

فاعل یعنی یاری کننده بکسر صیغهٔ واحد مذکر لفظ اسم فاعل در اصطلاح عبارتست از
اسمیکه مشتق باشد برای ذاتیکه قائم باشد بآن معنی مصدر و صیغهٔ آن از ثلاثی مجرد فاعلٌ
فاعلانِ فاعلونَ فاعلةٌ فاعلتانِ فاعلاتٌ بود و میگویند که اسم فاعل را از مضارع معروف
غائب میسازند باین طریق که حرف مضارعت را حذف نمایند و فا را متحرک بحرکت فتحه نموده
میان فا و عین الفی بیفزایند و عین را کسره کنند اگر نباشد و لام کلمه را تنوین دهند اگر گوئی
که از فعل مضارع غائب چرا میسازند خواهم گفت مناسب اسم فاعل بفعل غائب است چرا که
نحویان متفق اند برینمعنی که اسم فاعل اسم ظاهر است و اسم ظاهر بحکم غائب میباشد سوال اسم
فاعل را از معروف چرا سازند جواب برای مشارکت اسم فاعل بفعل معروف در قیام
معنی مصدری بفاعل خود سوال بنای اسم فاعل در میان فا و عین علامت فاعل الف
را چرا بیفزودند جواب برای خفت الف سوال الف را اول چرا بیفزایند جواب
تا ابتدا بسکون لازم نه آید و اگر در آخر بیارند مشابه بفعل تثنیه ماضی مذکر غائب میشود و اگر زیاد
نکردندی مشابه بفعل صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف میشود سوال فا را فتحه چرا دادند
جواب اگر ضمه دهند مشابه بواحد مذکر غائب ماضی مجهول باب مفاعلت میشود و اگر کسره
میدهند در صورت بودن مضارع مضموم العین خروج کسره طرف ضمه لازم آید لهذا فتحه اختیار
کرده شد سوال عین را کسره چرا دادند جواب اگر فا را فتحه داده عین را ساکن میکردند ملتبس
بمصدر میشود و اگر مضموم کنند ثقیل میشود و اگر مفتوح نمایند مشابه بماضی مجهول باب مفاعلت
گردد و لهذا کسره داده شد بدانکه وزن اسم فاعل از ثلاثی مجرد وقتیکه برای مبالغه باشد فعّال
می آید و این وزن قیاسی است و اگر اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بنا کنی حذف کن علامت
مضارع را و میم مضموم در آر بجای او و کسره ده ما قبل آخر را نحو مُکرِم یعنی اسم فاعل غیر ثلاثی
مجرد مانند مضارع معلوم است در صورت لاکن فرق است میان اسم فاعل و مضارع بمیم زیرا که
میم قائم مقام علامت مضارع است مع بقاء کسره سوال میم را چرا زاید کردند با وجود دیگر یافتن

اگر نباشد پس این قاعده شامل است جمیع افعال را ثلاثی باشند یا رباعی مجرد باشند یا مزید مثل
یُضرَب و یُستنصَر و یُکرَم و یُدحرَج اگر گوئی که در بنای مضارع مجهول حروف مضارع را
چرا مضموم می‌نمایند و ما قبل آخرش را چرا مفتوح گوییم برای موافقت ماضی یعنی چون ماضی اصل
باشد در بنا و در مجهولش حرف اول را مضموم ساخته بودند بعلت مزبوره در مضارع مجهول
که فرع ماضی است حروف مضارع را که اول مضارع است نیز مضموم ساختند تا حکم اصل و فرع
یکسان باشند و ما قبل آخرش را مفتوح نمودند بجهت آنکه مضارع به نسبت ماضی ثقیل است بسبب
اشتمال آن بر زواید پس اگر ما قبل آخرش را در بنای مجهول مضموم نمایند لازم آید کثرت ثقالت
و اگر مکسور کنند لازم آید عدم تفرقه در میان مضارع معروف و مضارع مجهول در باب
افعال و تفعیل و مفاعلة و فعللة فلهذا ما قبل آخر ماضی را که خفیف بود کسره دادند و مضارع را که ثقیل بود فتحه
دادند تا تعادل شود فافهم والله اعلم جواب دوم مجهول فرع معروف است و ضمه فرع فتحه
است و باقی مفصل از شرح مذکور معلوم خواهد شد مگر از انجمله فائده جدیده که در تحت ماضی مجهول
نوشته‌ام اینجا هم در بیان می‌آید صاحب صراح می‌نویسد که رفع یعنی برداشتن و هو خلاف
الوضع یعنی برداشتن چیزی را از مکانش که او ضد معنی وضع است و نسبت فعل که در اصل
موضوع است بسوی فاعل پس مجهول آن نسبت را برداشته خلاف وضع بطرف مفعول می
رساند پس مناسبت متحقق شد و نیز بمعنی نزدیک گردانیدن کسی را بکسی می‌آید و این مجهول
هم اثر فعل را نزدیک گرداند بسوی مفعول و نیز ضمه را که مراد از رفع است بر وی قیاس کن
و صاحب کشف اللغات آورده که رفع بمعنی کم عقل است [illegible] عقل [illegible] است از صاحب [illegible] که
این اعلی و عمده است و این معقول و آن غیر معقول یعنی کم عقل غیر معقول و ادون بالنسبة
از صاحب عقل که معقول و اعلی و عمده است از روی رتبه پس نسبت فعل معروف بسوی عمده که فاعل
است و او نزدش هم معقول است بخلاف فعل مجهول که نسبتش بسوی ادون یعنی فضله است
و او نزدش غیر معقول پس در میان رفع و مجهول مناسبت تامه متحقق شد لهذا از حرکات

مجهول در آید **سوال** لام امر در مخاطب معروف چرا نباید **جواب** نزد کوفیین در امر حاضر معروف نیز لام داخل میشود و میگویند فعل در اصل لتفعل بود و دلیل می آرند که در قرآن شریف آمده است فلتفرحوا ٭ باظهار اللام مع التاء و این قرات یعقوب است و باقی قرات میکنند فلیفرحوا بالیاء پس لام حذف کرده شد برای کثرت استعمال چنانکه حذف کرده میشود نون در لم یک و بعد از ان حذف کرده شد علامت استقبال برای فرق کردن میان مضارع و امر پس باقی مانده فای ساکن پس داخل کرده شد همزه وصل و قائم کرده شد مقام علامت استقبال و داده شد برای همزه وصل اثر علامت استقبال یعنی اعراب آی جزم چنانچه داده شده است برای فا و بصریان میگویند که آخر امر موقوف است نه مجزوم چراکه امر فعل است و اصل در افعال آنست که مبنی باشد و آنچه از ینها معرب است مثل مضارع بجهت مشابهت اسم است لفظا و معنی و استعمالا چنانکه مذکور شده و چونکه امر بوجه من الوجه مشابهت باسم ندارد پس نخواهد شد مگر مبنی و مثل لتنصر معرب است بالاتفاق بسبب وجود علت اعراب که حروف مضارع است در ان و در امر غائب معروف و مجهول لام امر افزایند چراکه لام از وسط مخارج حروف است و امر نیز متوسط است از امر حاضر و نیز غائب متوسط است در متکلم و مخاطب لهذا در خود لفظ در متکلم قلیل است و چون وجه حذف حرف مضارع در صیغ مخاطب معروف کثرت استعمال آنها است لهذا حذف نکردند و در صیغ مخاطب مجهول حذف نکردند بجهت قلت استعمال آنها و لام امر مکسور نمودند بسبب مشابهت آن بلام جاره چراکه جزم در افعال مثل جر است در اسامی و چون متصل شود واو و یا و فا لام را ساکن خوانند مثل ولتنصر فلتنصر و نون تاکید چنانکه در مضارع می آری در امر نیز در آر لاکن لام تاکید در آن نمی آید بدانکه درینجا اختلاف است بعضی میگویند که امر موضوع است برای زمان استقبال و بعضی میگویند که موضوع است برای زمان حال قریب استقبال است **سوال** زمانه امر بیست منقضی و متجدد و نیست او را قرار و ثبات و چونکه غیر قار بالذات است انقسامش نخواهد شد مگر بسوی ماضی

صفت استقبال مر زمانه حال را قبل وجودش ثابت شده است و هنوز صفت مضی او را
ثابت نشده است بعد انقضای آن ثابت خواهد گردید لهذا آن را مستقبل کردند فقط دباقی احوال
مع اسوله و اجوبه در شرح مذکور گشته تمهید چون فارغ شد مصنف از ذکر امر شروع کرد
در ذکر نهی و گفت و النهی عنه لا تنصر یعنی نهی از باب بر وزن لا تفعل می آید مثل
لا تنصر صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف و نهی در اصطلاح عبارتست از فعلیکه دلالت کند بر
منع فاعل از معنی مصدری و نهی مثل امر است در جمیع امور مگر آنکه نهی معرب است نزد بصریان
و معرب است بزعم کوفیان چنانچه مذکور شد و اکثر اتفاق نموده که نهی معرب است و نهی
ساخته میشود از مضارع باین طریق که لای نهی در اولش در آرد و لای نهی در آخر فعل
مضارع در پنج محل جزم کند مثل لم اگر در آخر او حرف علت نباشد و از هفت محل نون
اعرابی را هم دور نماید و در دو محل یعنی جمع مؤنث غایبه و حاضر هیچ عمل نکند و نون تاکید
چنانکه در فعل مضارع می آید بر آن طریق در نهی نیز می آید برای تاکید طلب ترک فعل و در صیغه
واحد ما قبل نون تاکید مفتوح می ماند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید و نون ثقیله را نیز فتحه
میدهند برای خفت و حذف میکنند واو جمع را بسبب دلالت ضمه بر آن و یا از واحد
مؤنث مخاطبه حذف کنند بجهت دلالت کسره بر آن و الف تثنیه را حذف نکردند تا ملتبس
بواحد نشود و نون ثقیله را بعد الف مکسور خوانند بجهت مشابهت آن بنون تثنیه و
حذف میکنند نون اعرابی را بجهت بنای قبل نون ثقیله و داخل میکنند الف را در جمع
مؤنث تا اجتماع نونات لازم نیاید و نون خفیفه مثل نون ثقیله است در جمیع امور مگر آنکه
چون ساکن شد و بعد الف در نمی آید تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید بدانکه
هر دو نون برای تاکید داخل میشوند در هفت موضع بسبب وجود معنی طلب در اینها اسم
یکی از اینها امر مثل انصرن دوم نهی مثل لا تنصرن سوم استفهام مثل هل تنصرن چهارم
تمنی مثل لیت تنصرن پنجم عرض مثل الا تنصرن ششم قسم مثل والله لا تنصرن هفتم نفی مگر

[illegible]

(۲۳)

مُشرِق و مَغرِب و مَطلِع و مَرفِق و مَفرِق و مَسکِن و مَنسِک و مَنبِت و مَسقِط و مَجزِر **جواب**
قیاس در این همه صیغها فتح عین است و کسر عین خلاف قیاس است و بعضی میگویند که اسم
ظرف مضموم العین منقسم است بدو قسم چند صیغها مکسور العین بود و باقی صیغ مفتوح العین آید
و اگر مفتوح شد بحال خود ماند و در تغیر ندارد چو مَذهَب از یَذهَب و مَشرَب از یَشرَب و مَسمَع
از یَسمَع مگر در مثال واوی که لام او حرف علت نباشد و واو از مضارع حذف گردیده
باشد پس اسم ظرف این مثال همیشه مکسور العین آید اگرچه مضارع مفتوح العین باشد یا مضموم
العین باشد همچو مَوعِد از یَعِد و مَوضِع از یَضَع و قرآء مَوضَع بفتح ضاد هم نقل کرده و اما
مثال یائی پس بسبب خفت حکم صحیح دارد چون مَیسَر بفتح عین کلمه و همچنین مثال واوی که
واو از مضارع حذف نشده باشد حکم صحیح دارد چون مَوجَل بفتح جیم از یوجل اما مثال
واوی که لام او حرف علت باشد پس حکم ناقص میدارد چنانچه می آید و مثال آنکه بجای فا کلمه
او حرف علت باشد و بسبب آنکه در اعلال مانند صحیح است نامش مثال نهاده شد **سوال** چرا
از مثال مفتوح العین یا مضموم العین اسم ظرف مکسور العین می آید **جواب** زیرا چه خروج از
حرف علت بسوی کسره خفیف است نیست خروج از حرف علت بسوی ضمه یا فتحه زیرا چه
مَوعِد بکسر عین خفیف است بر زبان از مَوعَد بفتح عین یا ضم آن و مخفی نیست که در مَوعُد
خروج از ضمه بسوی کسره لازم خواهد آمد زیراکه واو از دو ضمه پیدا است و این اثقل است
مگر آنکه گفته شود که واو ساکن در حکم میت است فافهم و اگر مکسور العین باشد بحال خود
ماند و اسم ظرف مکسور العین آید همچو مَضرِب از یَضرِب و مَبیت از یَبیت زیرا چه هیچ ضرورت تغیر
از اتباع عین نیست مگر در ناقص یعنی آنکه لام او حرف علت باشد واو باشد یا یا عام است
از آنکه فا کلمه یا عین کلمه او حرف علت باشد یا نباشد پس اسم ظرف اینها مفتوح العین آید
اگرچه مضارع مکسور العین باشد همچو مَرمی از یَرمی و مَوقی از یَقی و مَطوی از یَطوی زیرا چه
اگر باتباع عین مضارع مکسور العین ظرف بکسر عین آید توالی کسرات لازم خواهد شد

٢٣

[illegible]

۲۵

و بر گشته شدن و چیزیکه بسبب حصول چیزی شود و در اصطلاح عبارتست از اسمیکه
مشتق باشد و دلالت کند بر واسطهٔ فعل که بسبب وی فعلی از فاعل صادر شود مثل
تیشه مثلاً که واسطه است در وصول اثر نجار بسوی چوب و علامه تفتازانی نوشته که آله
نمیشود مگر در افعال متعدیه علاجیه که اثرش تا بمفعول رسد و اسم آله مشتق میشود از فعل
مضارع مثل اسم ظرف مگر میم را مکسور مینمایند تا از اسم ظرف ممتاز گردد و مضموم نه
آرند تا التباس نرود با مفعول باب افعال سوال اگر میم را در اسم ظرف مکسور و در
اسم آله مفتوح میکردند هیچ التباس لازم نمی آید جواب ظرف کثیر الاستعمال است
از هر باب می آید بخلاف اسم آله پس فتحه مناسب اسم ظرف شد و اشتقاق او از فعل از
برای مناسبت میان آله و ذی آله و تخصیص اشتقاق او از مضارع بسبب آنکه اسم
آله دال است بر آله و آله واسطه میشود در رسانیدن اثر فاعل تا بمفعول و بر مفعول
دال است اسم مفعول پس میان اسم آله و اسم مفعول مناسبتی شد و اسم مفعول ماخوذ است
از مضارع پس طریق ساخت آن آنکه علامت مضارع را حذف کن و میم مکسور در اول
آنچه بعد حذف علامت باقی مانده در آر سوال میم را چرا زائد کردند جواب اگرچه
الیق بزیادت حروف علت بودند لاکن زیادتی آنها ممکن نیست تفصیلش در شرح
مذکور زیر بحث اسم مفعول بیان کرده ام پس میم را که مناسب واو است زائد کردند
و عین کلمه را فتحه ده اگر مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین تا اسم آله گردد و گاه باشد که بعد
عین کلمه الف زیاده کنند یا بعد لام تا زیاده کنند پس دیگر دو صیغه اسم آله پیدا شوند مثل
مِفْعَلٌ چون مِنْصَرٌ و مِفْعَالٌ چون مِنْصَارٌ و مِفْعَلَةٌ چون مِنْصَرَةٌ بدانکه بصریان میگویند
که اصل وزن اسم آله مِفْعَلٌ است و اما مِفْعَالٌ مِفْعَلَةٌ پس هر دو فرع مفعل است زیرا که مزید
فیه فرع مجرد میشود و نزد کسائی اصل وزن اسم آله مفعال است و مفعل مختصر اوست که الف
را بلا عوض حذف کردند و در مفعلة تا عوض الف محذوف زائد کرده شد و همین است

[illegible marginal glosses]

[illegible]

از اسم ظرف و اسم آله منصران و منصران و نیز منصرتان و منصاران پس تثنیه مذکورین که منصران بفتح میم است تثنیه ظرف است بمعنی دو مکان و دو زمان یاری کردن و منصران بکسر میم تثنیه صیغه اول اسم آله است بمعنی دو وسیله یاری کردن و منصرتان تثنیه صیغه دوم آن بمعنی مذکور و منصاران تثنیه صیغه سوم آن و شاید که در صیغ اسم آله اختیار مصنف رحمة الله علیه مذهب خلیل و فرا و زجاج است بدلیل تقدیم مفعل بر مفعلة و مفعال و بر مفردات اکتفا نکرد تثنیه منصر فقط در بحث مثنی و تثنیه در اصطلاح عبارت است از لفظیکه در آخرش مفرد الف و نون یا یا و نون و ما قبل آنها مفتوح کنند تا دلالت کند بر دو مثنی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان و رأیت الرجلین و مجازا نحو جاء الزیدان و رأیت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و از ین قبیل است قمران و ابوان و بعضی در بحث تثنیه و جمع مشارکت بلفظ کفایت کنند عام است که در معنی هم شریک باشند مثل جلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان و تسست مثلا و نون تثنیه مکسور آید و فتحه وی هم لغتی است حکاها الکسائی و الفراء و منه قوله مصراع احب منها الالف و العینانا + و کذا قرئ فی الشاذة اتعدانني + و شیبانی ضمه نون را هم که بعد الف است نقل کرده و نحوها خلیلان و کذا قرئ فی الشاذة تراقانه + بضم النون علی صیغة المجهول و بنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم فقط گویند نحو جاء الرجلان و رأیت الرجلان و مررت بالرجلان فی الاحوال الثلاثة و چون تقریر تعریف مثنی مع ما له و ما علیه در کتب مطوله مسطور است اینجا فروگذاشته شد تا کتاب دراز نگردد و تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف رح از ذکر تثنیه اسم ظرف و اسم آله شروع کرد در ذکر جمع اینها و گفت و الجمع منهما مناصر و مناصیر ای جمع از اسم ظرف و اسم آله مناصر و مناصیر است پس مناصر بفتح میم و کسر عین جمع منصر اسم ظرف است و همین است جمع منصر و منصرة که مفرد اسم آله اند و مفعلة بفتح میم و ضم عین و فتح لام هم مفاعیل جمع اسم ظرف است مگر مصنف ذکر نکرده از برای قلت وجود و مناصیر

[illegible]

٢٧

تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف رح از ذکر اسم ظرف و اسم آله شروع کرد در ذکر افعل التفضیل
وگفت افعل التفضیل مثل انصر یعنی افعل التفضیل از باب انصر است بمعنی زیاده یاری
کننده آن بکسر دو صیغه واحد مذکر لفظ اسم تفضیل و وجه تقیید افعل التفضیل این است که افعل در کلام
عرب بر سه قسم است یکی افعل اسمی و آن عبارت است از اسمیکه بر وزن افعل باشد و دلالت
کند بر ذات مجرد از صفات مثل اجدل بمعنی چرخ است دوم افعل صفتی و آن عبارت
است از اسمیکه بر وزن افعل باشد و دلالت کند بر ذات ماخوذ مع بعض صفات شے (مشابهت ١٢)
لحاظ زیادتی بر غیر مثل احمر بمعنی سرخ رنگ و اسمر بمعنی گندم گون و غیر آن سوم افعل التفضیل
و آن عبارت است از اسمی که مشتق است از فعل مضارع برای چیزیکه قائم باشد بآن فعل [illegible]
با دلالت بر زیادتی او بر دیگری در صفت مثل زید افضل من عمرو یعنی زید زیاده است از عمرو
در فضل پس بقید تفضیل خارج کردند افعل اسمی و صفتی بجهت عدم بحث از آنها اینجا سوال
از فعل مضارع چرا اینگیرند جواب بسبب مناسبت او باسم فاعل و او از فعل مضارع ماخوذ
است سوال اسم تفضیل را برای تفضیل مفعول چرا نساختند جواب تا التباس و
برضرب مثلا که بمعنی زائد زننده است یا زائد زننده شده سوال عکس چرا نکردند یعنی
برای تفضیل مفعول مقرر میکردند برای تفضیل فاعل جواب چون فاعل مقصود اصلی و
عمده است که جزو جمله است و کلام بدون آن تمام نمیشود بخلاف مفعول که فضله است و بدون
آن کلام تمام میشود لهذا رعایت فاعل نمودند افعل را برای تفضیل فاعل قرار دادند سوال اشهر
یعنی مشهور تر و اشغل یعنی مشغول تر و اعذر یعنی معذور تر روا نشده آن برای تفضیل
مفعول آمده است کذا فی الدرایة جواب شاذ است و بعضی همین طور گفته اند که اسم تفضیل
ساخته میشود از فعل ثلاثی مجرد تام منصرف که معنیش قابل زیادتی باشد و لون و عیب ظاهری
نباشد پس از قید ثلاثی خارج شد فعل رباعی و از تقیید مجرد خارج شد ثلاثی مزید فیه سوال
از غیر ثلاثی مجرد نمی آید جواب زیرا چه محافظت جمیع ثلاثی مزید و رباعی در افعل ممکن

[illegible]

[illegible]

واحد مؤنث وگفت والمؤنث منه نُصریٰ یعنی مؤنث از همین افعل التفضیل [illegible]
فُعلی می آید بضم فا وسکون عین مثل نُصریٰ بمعنی زیاده یاری کننده آن یک زن بدانکه
صیغهٔ واحد مذکر اسم تفضیل خواه معرفه باشد خواه نکره در همه حال غیر منصرف شود اما در
حالت تعریف بسبب وزن افعل وعلم ودر حالت تنکیر بر وزن افعل وصفت اصلیه
وهمچنین صیغهٔ واحد مؤنث آن در همه حال غیر منصرف می ماند بسبب وجود الف مقصوره
در آن وطریق ساخت مؤنث برین نهج است که بعد حذف علامت مضارع فا را ضمه ده
زیرا که چون علامت مضارع را بسبب وقوع تغیر در صیغهٔ مضارع حذف کردند فا کلمه ساکن
ماند وزائد کردن حرفی بسبب انحطاط درجهٔ مؤنث از درجهٔ مذکر مناسب نیفتاد لهذا حرکت
فا کلمه را ترجیح دادند وچون ضمه قویست اول کلمه متحمل آن میتواند شد لهذا ضمه را اختیار
کردند وعین کلمه را ساکن کن زیرا که بسبب ضمه فا کلمه ثقل پیدا شد پس بسکون عین کلمه تعادل
گردید وبعد لام الف مقصوره که علامت تانیث است وآن الفی است که بعد همزه نباشد
لاحق کن چون ما قبل الف فتحه میباید لهذا لام کلمه را فتحه ده تا اسم تفضیل مؤنث گردد تمهید
هرگاه که فارغ شد مصنف ره از ذکر واحد مذکر ومؤنث اسم تفضیل شروع کرد در ذکر تثنیهٔ هر دو
وگفت وتثنیتهما اَنصَرانِ ونُصْرَیانِ یعنی تثنیهٔ آن هر دو انصران برای مذکر
یعنی دو مرد یاری کننده تر ونصریان برای مؤنث یعنی دو زن یاری کننده تر و
این هر دو مثنی در حالت تنکیر منصرف اند بجهت عدم وجود سبب از اسباب منع صرف
ودر حالت تعریف رفعاً غیر منصرف است بر تقدیر اعراب بحرکت بسبب علمیه والف
ونون مزیدتان ونصباً وجراً منصرف فافهم تمهید چون فارغ شد مصنف ره
از ذکر تثنیه اینها شروع کرد در ذکر جمع اینها وگفت والجمع منهما الانصرون
والاناصر والنُصَر ونُصْرَیات یعنی جمع از همین انصر ونصری انصرون واناصر
ونصر ونصریات است پس انصرون جمع مذکر سالم انصر است واناصر جمع تکسیر آن

۲۸

[illegible]

فُعُول بضم اول و ثانی می آید چون اَلدُّخُول بمعنی درآمدن و گاهی مصدر این باب بر وزن فُعالة
بضم اول می آید چون اَلدُّلالَة بمعنی راه نمودن و دَلالَه بفتح اول هم بکسر اول هم بمعنی
و گاهی مصدر این باب بر وزن فَعْلی می آید بفتح اول و سکون ثانی چون اَلدَّعْوٰی بمعنی خواندن
و خواستن حاجت از احدی و همین معنی است لفظ دعا و دعوة و گاهی مصدر این باب بر وزن
فِعْلی بکسر اول و سکون ثانی چون اَلذِّکْری بمعنی یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و گاهی
مصدر این باب بر وزن فُعْلی بضم اول و سکون ثانی چون اَلبُشْری بمعنی مژده دادن و گاهی
مصدر این باب بر وزن فَعَلی بفتح اول و ثانی چون اَلطَّلَب بمعنی جستن و جست و جو کردن و گاهی
مصدر این باب بر وزن فَعَلان می آید بفتح اول و ثانی چون اَلقَطَرَان بمعنی چکیدن آب یا اشک و لفظ
قطران که در حدیث شریف و قرآن مجید بالکسر و الفتح و کسر طاء واقع است مراد از وی دارو است
سیاه که بر شتر مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است بدانکه این باب اکثر برای مبالغه
می آید و مبالغه در لغت مصدر است از باب مفاعلة بمعنی غلبه جستن بر کسی و در اصطلاح این فن
عبارتست از ذکر نمودن فعلی از باب مفاعلة دلالت کند بر غلبه یکی از متقابلین و فعلیکه بعد
باب مفاعله برای دلالت غالبیت یکی از طرفین و مغلوبیت دیگری می آید مگر از باب نصر چون
زید مقابله خاصمنی زید فخصمته یعنی زید با هم خصومت کرد و من غالب آمدم در خصومت بر او و نحو
فاختصمنی یعنی خصومت میکند یا خواهد کرد آنکس با من پس غالب می آیم یا خواهم آمد در خصومت
بر او پس خصومت در حقیقت از باب ضرب یضرب بود برای غرض مبالغه از باب نصر ینصر
کرده اند و همچنین نیز آن مگر فعل که معتل العین یائی یا ناقص یائی که باشد آنرا از باب ضرب می آرند
مثل بایعنی فبعته یعنی با هم بیع کرد آنکس با من پس غالب آمدم در بیع بر او و همچنین فعلیکه مثال
بود از باب ضرب یضرب می آید مثل واعدنی فوعدته و فعلیکه در عین کلمه او حرف حلق
باشد از باب فتح یفتح می آید بقول شاعر فی فشعرته یعنی با هم شعرگوئی کرد آنکس با من پس غالب
آمدم در شعرگوئی بر او و ابوحیان از کسائی نقل کرده که برای مبالغه فعل می آید مگر از باب

۳۰

یعنی مثال این باب از باب صحیح متصرفه مانند ضرب است و ضرب بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی
زدن [illegible] معانی و در [illegible] غالب است ازین جهت مصنف در ذکر معانی ذکرش مقدم کرده در بیان معانی دیگر
و گاه بمعنی سیر آید یعنی رفتن بر زمین قال الله تعالی اذا ضربتم فی الارض و گاه بمعنی مثل آشکار کردن
یعنی پدید کردن مثل و بیان قال الله تعالی ضرب الله مثلا و نیز بمعنی آمیختن چیزی بچیزی چنانکه در علم حساب
مستعمل است و نیز بمعنی رفتن بر زمین بطلب روزی و خوابانیدن و شتاب کردن و مرد سبک گوشت
یعنی تن و باران سبک مانند و نوع هر چیز و تنگ از هر چیز نصر نصیر یعنی گردان صغیر همین لفظ ضرب
است که می آید و تحقیق لفظ و معنی تصریفه سابقا گذشت ضرب زد آن یک مرد در زمان گذشته صیغه
واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل ماضی معروف و همچنین تا آخر گردان ماضی معروف مثل ضربا الخ و نیز
قیاس کن همه صیغ گردان کبیر مضارع و غیره که یضرب میزند یا خواهد زد آن یک مرد در زمانه حال و
استقبال صیغه واحد مذکر غائب لفظ اثبات فعل مضارع معروف و همچنین تا آخر گردان مضارع
معروف مثل یضربان الخ ضربا بمعنی زدن صیغه واحد مصدر معروف است فهو ضارب پس وی زننده است اسم
فاعل ازین باب بر وزن فاعل آید مثل ضاربان ضاربون [illegible] آن یک مرد صیغه واحد مذکر لفظ
اسم فاعل ضرب زده شد آن یک مرد در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل
ماضی مجهول همچنین ضربا الخ بدانکه [illegible] صیغه واحد ماضی مجهول است بمعنی آنکه قصد کرده
شده [illegible] جائز است قصد [illegible] بسکون ضاد نیز حکایت کرده است مطرب ضرب بکسر ضاد معجمه
سکون [illegible] مثل جنن بمعنی مجنون کرده شده و علل بمعنی تعلیل کرده شده و سل بمعنی سل کرده
شده و زکم بمعنی زکام کرده شده و حم بمعنی تب داده شده اینها مجهول می آید و معروف اینها در
[illegible] یضرب زده میشود یا زده خواهد شد آن یک مرد در زمان حال و استقبال
صیغه واحد مذکر غائب لفظا اثبات فعل مضارع مجهول الخ همچنین قیاس کن ضربا زده شدن
صیغه واحد مصدر مجهول است بدانکه سابق در ذیل مصدر باب نصر بتحقیق رفته است باز
اعاده کرده میشود که صاحب فصول [illegible] نگارند که ضربا مصدر مجهول است یعنی زده شدن [illegible]

شد و وجه دوم که زان مفاعال نمی آید مگر جمع اسم که ما قبل آخرش مد باشد و مده عبارتست از حرف علت
ساکن باشد و حرکت ما قبل آن موافق آن بود یعنی ما قبل واو ضمه و ما قبل یا کسره و ما قبل الف فتحه و لین
عام است از مده که عبارتست از حرف علت ساکن خواه حرکت ما قبل موافق باشد خواه نباشد
پس بدانکه مده و لین هر دو صادق می آید در مثل یای خویصة لین صادق آید و مده صادق
نمی آید و گاهی اطلاق لین هم مثل اطلاق مده آید و لین بکسر لام که مصدر است از باب ضرب یضرب
بمعنی نرم شدن و اصلش لیون بود چون واو و یا در یک کلمه جمع بود و اول آنها ساکن واو
را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند لیّن شد بعد ازان برای تخفیف یک یا را حذف کردند لین شد
چنانچه در میت که تشدید یاست میت میگویند افعل التفضیل منه اضرب یعنی افعل التفضیل ازین باب
یضرب زن افعل بفتح الهمزه و العین آید مثل اضرب یعنی زننده تر که صیغه واحد مذکر لفظ اسم تفضیل
و المؤنث منه ضربی یعنی مؤنث افعل التفضیل ازین مصدر یضرب زن فعلی می آید مثل ضربی بمعنی زننده تر
یک زن صیغه واحد مؤنث لفظ اسم التفضیل و تثنیتهما اضربان و ضربیان است پس اضربان تثنیه اضرب
و ضربیان تثنیه ضربی است بمعنی اضربان دو مرد زننده تر و بمعنی ضربیان دو زن زننده تر و الجمع منهما
اضربون و اضارب و ضرب و ضربیات است پس اضربون جمع سالم اضرب است بمعنی بسیار
مرد زننده تر و اضارب جمع مکسر اضرب است بمعنی بسیار مردان زننده تر و ضرب جمع مکسر ضربی
است بمعنی بسیار زنان زننده تر از بهر آنکه گاهی جمع مکسر [illegible] واحدش حال بشود
و گاهی یک حرف زائد کم میشود و اینجا چنین کرده شد و ضربیات جمع سالم ضربی است بمعنی بسیار
[illegible] بعضی علمای صرف در صرف صغیر تثنیه افعل التفضیل و جمع سالم و تثنیه ظرف و آله را در بنا
ذکر نکردند زیرا که هریک قیاسی است با الف و نون و واو و نون و الف و تا حاصل میشود و مقتضای صرف
صغیر اینست که جمع هیچ یکی ذکر نمیکردند ور نه جمع فاعل و مفعول نیز باید یا ترجیح بلا مرجح لازم میاید
و نیز مناسب نیست که اسم تفضیل را [illegible] بظرف مقدم میکرد چرا اول حکم فاعل دارد و چنانچه
با اسم ظرف نسبتست تمهید چون فارغ شد مصنف از جمیع متصرفات این باب شروع کرد

دوم مهموز فا و مضاعف مثل اَنَّ یَئِنُّ اَنًّا و اَنِیْنًا بمعنے نالیدن سوم مثال او وی مهموز بعین مثل
وَأَی یَئِیْ وَأْیًا بمعنے نشاندن گور کردن چهارم مهموز فا و ناقص یائی مثل اَتٰی یَأْتِیْ اِتْیَانًا بمعنے آمدن
پنجم مهموز عین و معتل لام یائی مثل صَأَی یَصْئِیْ صَئِیًّا بمعنے آواز کردن و آواز دادن ششم مهموز فا و
لفیف مقرون مثل اَوٰی یَأْوِیْ اُوِیًّا بمعنے پناه گرفتن هفتم مهموز عین لفیف مفروق مثل وَأَی
یَئِیْ وَأْیًا بمعنے وعده کردن هشتم مهموز لام و معتل عین یائی مثل جَاءَ یَجِیْءُ جَیْئًا بمعنے آمدن تمهید
هرگاه که فارغ شد مصنف از دو باب اصول از ابواب ثلاثی مجرد شروع کرد در ذکر بیان باب
سوم از ابواب اصول و گفت **باب سوم** بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی و فتحها فی
الغابر یعنی این باب هم از اصول است که ماضیش بکسر العین و مضارع آن بفتح العین است چون
السَّمْعُ وَالسَّمَاعُ که هر دو مصدر است بمعنی شنیدن و گوش فرا داشتن بدانکه شنیدن و شنودن
هر دو مصدر است سمع بمعنی شنیدن و شنودن و شنوا آمده و نیز بمعنے فرا داشتن آمده و فرق در شنیدن و گوش فرا داشتن
مراد از شنیدن کلام کسی بقصد شنیدن و از گوش فرا داشتن بقصد شنیدن یعنی قلب و گوش
را طرف کلام متکلم متوجه کردن تصریف ای گردان صیغ ابواب اختیار نموده شد زیرا که مذکور
نشد سَمِعَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف یعنی شنید آن یک مرد در زمانه گذشته و همچنین
سَمِعَا سَمِعُوْا الخ و یَسْمَعُ صیغه واحد مضارع معروف یعنی می شنود یا خواهد شنید آن یک مرد در
زمانه حال یا استقبال همچنین یَسْمَعَانِ یَسْمَعُوْنَ الخ سَمْعًا صیغه واحد مصدر معروف است یعنی
شنیدن فهو سامع یعنی پس همچو کس که سابقا مفهوم شده است از فاعل سَمِعَ یَسْمَعُ یعنی شنونده است
سامع صیغه واحد مذکر اسم فاعل است همچنین سامعان سامعون الخ بدانکه اسم فاعل این باب بر وزن
فعیل هم آمده است مثل سمیع شنونده و شنوانده و سُمِعَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول
است یعنی شنیده شده آن یک مرد یا آن یک سخن و علی هذا القیاس البواقی و یُسْمَعُ صیغه واحد مذکر غائب
مضارع مجهول یعنی شنوده میشود یا شنوده خواهد شد آن یک مرد یا آن یک سخن در زمان حال
یا استقبال و علی هذا القیاس البواقی سَمْعًا صیغه واحد مصدر مجهول است یعنی شنیده شدن فهو

[illegible]

پس مضمر و لسپار زنان شنونده تر بدان که جمع تکسیر مونث هم تفضیل بر وزن فعل بضم
اول و فتح ثانی که بهر حال منصرف است منون می آید زیرا که عدل مطلق در جمع مونث افعل
التفضیل ثابت نیست مگر در آخر فقط که جمع آخری مونث آخر است و آنچه بغیر تنوین از جمع ابو بها
شهرت دارد و اصلی ندارد چرا که مانع تنوین یافته نمیشود فافهم اگر گوئی که وجه تقدیم جمع سالم مذکر
بر جمع تکسیر آن و وجه تاخیر جمع سالم مونث از جمع تکسیر آن چیست خواهم گفت که جمع سالم
مذکر کثیر الاستعمال است بنسبت جمع مکسر آن و جمع تکسیر مونث کثیر الاستعمال است بنسبت جمع
سالم آن لهذا جمع سالم را در مذکر مقدم کرد و در مونث بر عکس همچنین مذکور است در بعض حواشی
شافیه و خاصیت این باب این است که مصادر یکه بمعنی علل و حزن و ضد آنست اکثر ازین باب آید
مثل سقم بضم و بفتحتین بمعنی بیمار شدن سقم یسقم سقما و مثل مرض بفتحتین مثل مرض یمرض خلا
بفتحتین لفظیکه بمعنی حزن نیست مثل حزن بالضم و بفتحتین حزن یحزن حزنا بمعنی اندوهگین شدن مثال ضد حزن یعنی
بمعنی شادی مثل فرح بفتحتین بمعنی شادی و سرور و نیز الفاظیکه بمعنی لون و عیب و خوبصورتی
باشد مختص به این باب مثل ادم مشتق از ادمة بمعنی گندم گون شدن سمرة بالضم بمعنی گندم گون شدن
نیز آمده و بالفتح و ضم میم بمعنی درختی خاردار که در بیابان باشد و سمر فاعل ازین لفظیکه دران معنی لون باشد
بر وزن افعل مثل احمر بمعنی سرخ و صفر بمعنی زرد و الفاظیکه بمعنی عیب است مثل اجرب بفتحتین بمعنی
لاغر شدن و مثل رعن بفتحتین بمعنی رعونة و بالضم بمعنی سستی و نادانی و نحو در آمده است و مثل خرق
بفتحتین بمعنی گشته شدن از بیم یا از حیا مثل رشت و ناملایم بودن و نادان و احمق بودن بمعنی
کند آمده و بالفتح دروغ گفتن و بالضم نادانی و درشتی و عجم مشتق است از عجمة و عجمة بالضم بمعنی
است بالکسر لکنت بمعنی درماندگی و درمانده شدن سخن خلاف بیان است و بمعنی عاجز شدن
و بالفتح تام بر این بعد زبان است و بفتحتین بمعنی گنگ تخت تمهید چون فارغ شد مصنف از ذکر
تصریف این باب شروع کرد در ذکر مصادر دیگر ازین باب و گفت العلم مصدر است بر وزن فعل
بکسر فا و سکون عین بمعنی دانستن و آگاه شدن و دانش و نیز بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شگافتن لب

[illegible]

[illegible]

حَیَّ یَحْیٰی حَیٰوةً بفتح حای مهمله و تشدید یای بمعنی زنده شدن و تخفیفین مثل طَوِیَ یَطْوِی طَیًّا بفتح
طای مهمله و تشدید یای بمعنی گرسنه شدن هفتم مضاعف مثل عَضَّ یَعَضُّ عَضًّا بفتح عین مهمله
بمعنی گزیدن و از مرکبات این قسم نه چیز می آید یکی مهموز فا و اجوف واوی مثل اٰدَ یَاٰدُ اَوْدًا
بمعنی گرانبار کردن دوم مهموز فا و ناقص یائی مثل اَسِیَ یَاْسٰی اَسًی بمعنی اندوهگین شدن سوم مثال یائی
و مهموز عین مثل یَئِسَ یَیْئَسُ یَاْسًا بمعنی ناامید شدن چهارم مثال واوی و مهموز لام مثل وَطِئَ یَوْطَاُ
وَطْأً بمعنی کوفتن پنجم اجوف واوی و مهموز لام مثل دَاءَ یَدَاءُ دَوْأً بمعنی بیمار شدن ششم اجوف یائی
و مهموز لام مثل شَاءَ یَشَاءُ مَشِیَّةً بمعنی خواستن هفتم مهموز فا و مضاعف مثل اَجَّ یَاَجُّ اَجًّا بمعنی
شور شدن هشتم مثال واوی مضاعف مثل وَدَّ یَوَدُّ وُدًّا بمعنی دوست داشتن نهم مثال یائی
و مضاعف مثل یَمَّ یَیَمُّ یَمًّا بمعنی قصد کردن باید دانست که اسم فاعل ازین باب شش گونه است یکی
فَاعِلٌ چون سَامِعٌ دوم فَعِیلٌ چون سَمِیعٌ سوم فَعِلٌ چون حَذِرٌ بمعنی پرهیز کننده و اسم فاعل
مثال واوی اکثر برین وزن می آید و گاهی بر وزن فاعل مثل وَجِلٌ و وَاجِلٌ بمعنی ترسنده
چهارم اَفْعَلُ چون اَحْوَرُ بمعنی سیاه و سپید چشم شونده پنجم فَعْلَانُ چون سَكْرَانُ بمعنی مست شونده
ششم فُعْلَانُ چون عُرْیَانُ بمعنی برهنه شونده و اسم مفعول ازین باب بر وزن مفعول می آید مثل
مَسْمُوعٌ و مَعْلُومٌ تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از ذکر سه ابواب ثلاثی مجرد مطرد از ابواب
اصول شروع کرد در ذکر ابواب فروع و گفت باب چهارم از ابواب ثلاثی مجرد مطرد
بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما باب چهارم از ابواب ثلاثی مجرد بابی است که ماضی و مضارع آن هر دو
مفتوح العین است مقدم کرد مصنف این باب را بر باب کَرُمَ یَکْرُمُ زیرا که فتحه اخف است از ضمه
و نظیر یافته تصریف آن که مذکور است اینجا که از ماده موضوعه متصرفه صحیحه چون اَلْفَتْحُ است که
بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی گشادن و گشایش و آب روان از چشمه و فتح بضمتین بمعنی
در فراخ گشاده قصر نقیصه ای گردان صیغه ازین ماده بر بنای است که مذکور شد فَتَحَ صیغه
واحد مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی گشاد آن یک مرد در زمانه گذشته یَفْتَحُ صیغه واحد مذکر غا[ئب]

[illegible]

[illegible]

دو وزن کشاینده تر والجمع منها الفتوح والفاتح وفتح وفتحات یعنی از همین فعل التفضیل مذکر و
مونث بدین چهار وزنست پس اول جمع سالم مذکرست یعنی بسیار کشاینده تر دوم جمع تکسیر
مذکرست بهمین معنی مذکور وصیغه سوم جمع مکسر مونث است ونیز صیغه چهارم جمع سالم از آن
مونث است معنی هر دو یکیست یعنی بسیار زنان کشاینده تر تمهید بدانکه که فارغ شد مصنف
از بیان تصریف این باب شروع کرد در ذکر مصادر این باب وگفت الصبغ بفتح اول و
سکون ثانی بمعنی رنگ کردن و ایضا المنع یعنی باز داشتن و ایضا السلخ یعنی پوست کشیدن
وگاهی بر وزن فعل بکسر اول وسکون ثانی چون الرعی یعنی گرد داشتن وگاهی وزن فعل بضم اول
وسکون ثانی چون الشغل بمعنی مشغول شدن گاهی بر وزن فعال بفتح اول و ثانی وسکون
چون ذهاب بمعنی رفتن وگاهی بر وزن فعال بضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث چون السؤال
یعنی خواستن وگاهی بر وزن فعالة بزیادت تا بفتح اول و ثانی وسکون ثالث چون الزهادة
یعنی زاهد شدن وگاهی بر وزن مفعل بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث مصدر میمی چون مرجع
یعنی برگشتن بدانکه رجع یرجع که از باب ضرب یضرب مستعمل است مشتق است از رجوع بضم اول
یعنی باز گردانیدن و جواب دادن و دست و پا بر داشتن ستور و گاهی مصدر این باب بر وزن
فعلة می آید بفتح اول و ثالث و رابع بزیادت تا مصدر میمی چون مسعاة [illegible]
بود چون یا متحرک و ما قبلش مفتوح بود یا را بالف بدل کردند مسعاة یعنی کوشیدن و قصد
کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و گاهی مصدر این باب بر وزن مفعل
بفتح اول و ضم ثالث مصدر میمی بغیر زیادت تا می آید چون مهلک یعنی هلاک شدن بدانکه
مهلک بفتح و ضم اول و کسر ثالث چون مهلک و مهلک و این [illegible]
باب ضرب یضرب و باب علم یعلم و باب فتح یفتح [illegible]
این باب بر وزن فعلة بفتح اول و کسر ثانی چون [illegible] چون [illegible]
[illegible] بعد فراغ از ذکر مصادر گفت [illegible]

[illegible]

خلاف ترتیب برای شعر گفته شعر حروف حلقی شش بود ای پسر همزه ها و حا و خا و عین و غین سوال مصنف حروف حلق را بترتیب مخارج چرا ذکر نکرد جواب درینجا مصنف برای تسهیل فهم مبتدیان ترتیب حروف تهجی را اختیار کرده پس مخرج همزه باینطور ست که اول همزه است و بعد آن ها و لهذا ثقیل ست اخراج همزه بجهت تباعد مخرج آن و بعد ها الف است نزد سیبویه و اخفش میگوید که مخرج الف همان مخرج هاست بعینه نه بعد آنست نه قبل آن و وجود الف بجای عین و لام خاصه این باب ست فلا یلزم المحذور فافهم که مجموع وی اشخ شده باشد پس مصنف آن حروف ششگانه حلقیه را درین ترکیب آورده و بعضی مجموعش سه بیت نهج صحیحها ترتیب داده اند اما رکن یرکن و ابی یابی و باشد آن مثل قلی یقلی و عضض یعض و بقی یبقی اتفاقا این جواب سوال مقدر ست تقدیرش اینکه قولش تا که هر فعلیکه بر وزن آید بجای عین کلمه و لام کلمه حرفی باشد از حروف حلق سوای الف این باطل ست چرا که رکن یرکن و ابی یابی با آنکه ازین باب نیست بجای عین کلمه و یا لام کلمه حرفی از حروف حلق نیست جواب داد مصنف که اینها شاذ اند یعنی خلاف قیاس چرا که قیاس آن بود که چون درینها حرفی از حروف حلق غیر الف نبود ازین باب نیاید و چونکه آمده شاذ و مخالف قیاس گردیدند اگر گوئی که شذوذ اینها صحیح است چرا که یکی ازینها ابی یابی است بر آن حکم شذوذ کردن روا نیست زیرا که اگر مخالف قیاس بود در کلام فصحا فصیح لسانست نیامدی مثل ابی و استکبر و مثال آن پس معلوم شد که شاذ خلاف قیاس نیست پس بر اینها حکم شذوذ نمودن چگونه صحیح خواهد شد گوییم که شاذ بر سه قسم است یکی مخالف قیاس و استعمال هر دو مثل شعر یستخرج الیربوع من نافقائه ومن جحره بالشیخة الیتقصع چرا که دخول الف و لام بر فعل خلاف قیاس و استعمال است لهذا این قسم را مردود خوانند و مخالف استعمال موافق قیاس مثل ...

[illegible]

بمعنی نهادن چیزی دوم مثال یائی از ینباب نیامده سوم ناقص یائی مثل رعی یرعی که ناقص یائی
ست و مصدرش رعی بفتح اول بمعنی چریدن و نگهبانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنها چرد
و اسم فاعلش راع و مفعول مرعی که در اصل مرعوی بود واو و یا در یک کلمه بهم آمدند اول
اینها ساکن بود او را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه ما قبل یا بکسره بدل کردند برای مناسبت
یا مرعی شد و مثل طغی یطغی که ناقص واوی است و مصدرش طغیان است بالکسر و الضم بمعنی از حد
درگذشتن و اسم فاعل طاغ و اجوف واوی و یائی و لفیف مقرون و مفروق هیچ یکی از اینها
از ینباب نمی آید چهارم مهموز الفا مثل اهب یهب مهموز الفا و مصدرش اهب بفتحتین بمعنی ساخته
کردن مهموز العین مثل سئل یسئل است مصدرش سوال بالضم اول و فتح ثانی بمعنی خواستن و مهموز
لام مثل قری یقری و مصدرش قرائت بکسر اول بمعنی خواندن و اسم فاعلش قاری است و اسم مفعول
مقروست و مضاعف نیز از ینباب نمی آید و از ینباب چهار چیز از مرکبات هفت قسم آمده
یکی مهموز العین و ناقص واوی مثل [illegible] بمعنی فخر و تکبر کردن دوم مهموز الفا و ناقص یائی مثل
ابی یابی ابیا و اباء بمعنی انکار کردن سوم مثال واوی و مهموز لام مثل وذا یوذا وذأ بمعنی
عیب کردن چهارم مهموز العین و ناقص یائی مثل رای یری رؤیة دیدن تمهید هرگاه که
فارغ شد مصنف از ذکر باب اول از ابواب فروع ثلاثی مجرد پنجگانه و چهارم باعتبار ابواب
مطرد شروع کرد در ذکر باب دوم از فروع و پنجم باعتبار ابواب مطرد و گفت باب پنجم
بر وزن فعل یفعل بضم العین فی الماضی و الغابر ای باب پنجم از ابواب ثلاثی مجرد مطرد بابی
ست که ماضی و مضارع هر دو بضم العین است و نظر باخذ و تصریف آن که مذکور است اینجا
از ماده موضوعه متصرفه صحیحه الکرم است تمهید بدانکه همه ابواب ثلاثی مجرد لازم و متعدی
هر دو آیند مگر این باب که غیر لازم نیاید ازینجهت در گردانیدن این باب مجهول ماضی و مضارع
و اسم مفعول ذکر نکرد و چونکه مصنف اسم فاعلش این باب را بر وزن فعیل آورده خواست که
قبل از بیان گردانیدن صیغه نا آمدن مجهول و مفعول و آمدن اسم فاعل بر وزن فعیل بیان کند

[illegible]

۳۸

چون فهمیدی زید آمد [illegible] و التفصیل این بحث در شرح فصول باید جست تمهید
هرگاه که فارغ شد مصنف رح از بیان لازمی بودن این باب شروع کرد در بیان وزن اسم فاعل
گفت که بیشتر اسم فاعل این باب بر وزن فعیل می آید مثل کریم و نیز بر وزن [illegible] می آید مثل بخیل و
لئیم و شریف وغیر آن این صیغه را صفت مشبه میگویند آن اسمیکه بر وزن فعیل می آید در اصطلاح این
فن آنرا صیغه مشبه میگویند چرا که مشابهت دارد با اسم فاعل در اشتقاق و دلالت بر آنکه
قائم شود با آن فعل و در حرکات و سکنات و عدد حروف و در تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث مثل
کریم کریمان کریمون کریمة کریمتان کریمات بدانکه تعریف صفت مشبه از اقسام مشتق
مطلق معلوم شده باشد و چونکه بیان اوزان [illegible] موعود بود حالا در بیان آن آید که
اوزان صفت مشبه از ثلاثی مجرد بسیار اند و کل موقوف بر سماع است و تفاصیل آن
این است فَعْل بفتح فا و سکون عین چون صعب بمعنی دشوار و فِعْل بکسر فا و سکون عین چون
[illegible] خالی و فُعْل بضم فا و سکون عین چون صُلب بمعنی سخت و فَعَل بفتح فا و عین چون حسن بمعنی نیک و فَعِل بفتح فا و
کسر عین چون خشن بمعنی درشت و فَعُل بفتح فا و ضم عین چون [illegible] بمعنی [illegible] و فِعِل بکسر فا و
عین چون [illegible] بمعنی [illegible] و فِعَل بکسر فا و فتح عین چون [illegible] بمعنی فربه و فُعَل بضم فا و فتح
عین چون حُطَم بمعنی نامهربان و فُعُل بضم فا و عین چون جُنُب بمعنی ناپاک و افعل بفتح همزه و سکون
فا و فتح عین چون احمر بمعنی سرخ و فاعل بفتح فا و زیادة الالف بعدها و کسر عین چون [illegible]
بمعنی [illegible] و فَیْعِل بفتح فا و سکون یا و کسر عین چون جید بمعنی [illegible] و این وزن
مطرد است در [illegible] از اسم معتل العین [illegible] چون میت و سید
و لین و قد یحذف [illegible] میت و سید و فَعَال بفتح فا و
عین مخففه چون جبان [illegible] و فُعَال بضم فا و فتح عین چون [illegible] بمعنی [illegible]
و فُعَّال بضم فا و فتح عین چون شجاع [illegible] بمعنی بسیار لطیف
و فَعَّال بفتح فا و فتح عین مشدده چون [illegible] بسیار [illegible] و فِعِّیل بکسر فا و کسر عین و سکون یا چون [illegible]

ماده مذکوره نیست که مذکور نشود کَرُمَ صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی بزرگ شد
آن یک مرد در زمانهٔ گذشته و همچنین تا آخر یَکْرُمُ صیغهٔ واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی بزرگ
میشود و خواهد شد آن یک مرد در زمانهٔ حال و استقبال کَرَمًا و کَرَامَةً هر دو صیغهٔ واحد مصدر
معروف بمعنی بزرگ شدن فهو کَرِیْمٌ صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل بمعنی بزرگ شونده الامر
منه اُکْرُمْ ای امر حاضر معروف و ازین باب بر وزن اُفْعُلْ می آید بضم همزه و صل بجهت ضمه
عین مضارع صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی بزرگ شو تو یک مرد در زمانه استقبال
والنهی عنه لَا تَکْرُمْ یعنی نهی حاضر معروف و ازین باب لَا تَکْرُمْ است صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر معروف
بمعنی بزرگ مشو تو یک مرد در زمانه استقبال الظرف منه مَکْرَمٌ ای اسم ظرف زمان و مکان
ازین باب بر وزن مَفْعَلٌ بفتح العین می آید بجهت مضموم بودن عین مضارع چون مَکْرَمٌ بمعنی جای بزرگ
شدن یک مکان یا یک زمان و الآلة منه مِکْرَمٌ و مِکْرَمَةٌ و مِکْرَامٌ ای اسم آله ازین باب بر وزن
مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ می آید چون مِکْرَمٌ و مِکْرَمَةٌ و مِکْرَامٌ بمعنی یک واسطه بزرگ شدن و
تثنیتهما مَکْرَمَانِ و مِکْرَمَانِ ای تثنیه اسم ظرف و آله همین دو صیغه است اول بفتح میم تثنیه ظرف
و دوم بکسر میم تثنیه اسم آله الجمع منهما مَکَارِمُ و مَکَارِیْمُ ای جمع ازین اسم ظرف و آله
بر وزن می آید مَکَارِمُ و مَکَارِیْمُ یعنی مَکَارِمُ جمع سه لفظ است یکی مَکْرَمٌ اسم ظرف و دوم مِکْرَمٌ و
سوم مِکْرَمَةٌ اسم آله بمعنی بسیار اوقات و زمان و سائط بزرگ شونده شدن و مَکَارِیْمُ جمع
مِکْرَامٌ است بمعنی بسیار وسائط بزرگ شونده شدن افعل التفضیل منه اَکْرَمُ ای اسم
تفضیل ازین باب ازین ماده اَکْرَمُ است بمعنی یک مرد بزرگتر شونده والمؤنث منه کُرْمٰی
ای مؤنث همین افعل التفضیل کُرْمٰی است بمعنی یک زن بزرگتر شونده و تثنیتهما اَکْرَمَانِ و
کُرْمَیَانِ است تثنیه همان افعل التفضیل مذکر و مؤنث اَکْرَمَانِ و کُرْمَیَانِ است پس اَکْرَمَانِ تثنیه
اَکْرَمُ بمعنی دو مرد بزرگتر شونده و کُرْمَیَانِ تثنیه کُرْمٰی است بمعنی دو زن بزرگتر شونده
والجمع منهما اَکْرَمُوْنَ و اَکَارِمُ و کُرَمٌ و کُرْمَیَاتٌ پس اَکْرَمُوْنَ جمع مذکر سالم اَکْرَمُ است

[illegible]

نیامده گذشته شد سوم اجوف واوی مثل طال یطول و مصدرش طول بضم اول بمعنی دراز
و دراز شدن و بالفتح بمعنی منت نهادن و فروتنی کردن و این لفظ بحرکات مختلفه بمعانی عدیده
آمده است و همچنین و فتح چهارم ناقص واوی مثل نحو مصدرش نحو است به سه حرکت برای
سهولت اما مشهور از آن بکسر است بمعنی نرم و سست شدن بر چیزی و ناقص یائی ازین باب نیامده
پنجم مهموز فا مثل اسل یاسل مصدرش اساله است بمعنی کشیدن و مهموز عین مثل لؤم مصدرش لؤم
است بضم اول و سکون ثانی معنی آن سابقا گذشت و مهموز لام مثل قمؤ یقمؤ مصدرش قموء
و قماءة است بفتح اول بمعنی خوار شدن و فربه شدن ششم مضاعف مثل حب یحب و مصدرش
حبا بضم و تشدید الباء بمعنی دوست شدن و دوستی و شراب بالفتح بمعنی دانه و لفیف مقرون و
مفروق ازین باب نمی آید و ازین باب سه چیز از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مثال واوی و مهموز
لام مثل وضوء یوضوء وضاءة بمعنی پاک و خوب شدن دوم مهموز لام و اجوف یائی مثل بهاء یبهاء
بهاء بمعنی تخشیدن سوم مهموز فا و ناقص واوی مثل اموا یامو اموة بمعنی کنیز شدن
چون فارغ شد مصنف از بیان ابواب خمسه ثلاثی مجرد مطرد شروع کرد در بیان ابواب
ثلاثی مجرد شاذ و گفت اما شاذ آنکه وزن او کمتر آید آنرا شاذ یا بست ای لاکن شاذ آنکه از ثلاثی
مجرد یکی وزن او در کلام عرب کمتر آید بالاستقراء شاذ یافت و تحقیق انحصار بیش یعرف
مطرد و شاذ ذیل تقسیم ابواب شش گانه گذشت پس مصنف تحقیق خویش ثلاثی مجرد شاذ
را نه باب قرار داده و گفت **باب اول** ازین ابواب ثلاثی مجرد شاذ بر وزن فعل
یفعل بکسر العین فیهما پس باب اول ازین ابواب ثلاثی مجرد شاذ بابی است که ماضی و مضارع
آن هر دو مکسور العین است و نظیر ما خذ تصریف آن که مذکور است اینجا از ماده موضوعه متصرفه
صحیحه چون الحسب بالفتح که مصدر است بمعنی شمردن و الحسبان بالکسر که غیر مصدر است بر وزن
فعلان بضم فا و سکون عین چون حسبان که بمعنی شمردن و پنداشتن شد برسبیل
اشتراک بالضم بمعنی [illegible] و تیرهای نازک شمارید آنکه حسبان بالکسر و حسبه بالفتح و کسر سین فتح
والله اعلم بالصواب ۱۲

[illegible]

۴۰

[illegible]

و بسیار و سایط بند اشتن و شمردن محاسب جمع محاسبت بمعنی بسیار و سایط بند اشتن
و شمردن افعل التفضیل منه احسب ای افعل التفضیل از بنیاب حسب است بمعنی بکر و شمار کننده
تر یا داننده تر صیغهٔ واحد مذکر اسم التفضیل و المونث منه حسبی صیغهٔ واحد مونث اسم التفضیل
بمعنی یکزن شمار کننده تر یا داننده تر و تثنیتهما احسبان و حسبیان تثنیه از همین افعل التفضیل
مذکر و مونث احسبان و حسبیان است پس اول تثنیه مذکر است و ثانی تثنیه مونث است
بمعنی دو مرد یا دو زن شمار کننده تر و داننده تر و الجمع منهما احسبون و احاسب و حسب
و حسبیات پس جمع از این افعل التفضیل مذکر و مونث همین چهار صیغه است پس احسبون
جمع مذکر سالم احسب و احاسب جمع مکسر آن بمعنی بسیار داننده تر یا شمار کننده تر و حسب
جمع مکسر حسبی است و حسبیات جمع مونث سالم حسبی است بمعنی بسیار زنان داننده تر و شمار
کننده تر تمهید بدانکه از استقراء بعض مستقر معلوم شد که از بنیاب در کلام عرب فقط
نوزده لفظ مستعمل است دوازده لفظ از مثال واوی است اول وثوق بر وزن
فعول بضمتین بمعنی هلاک شدن و بحسین بق بالتحسین هلاک شدن مستعمل است و بق یبق و ومق و وثق
بالضم از ثقه بمعنی استوار شدن دوم ثاق بالفتح و الکسر و ثیق استوار سوم و مق از مقه
دوست داشتن چهارم و دق بالفتح باریدن باران نزدیک شدن آرام یافتن [illegible] پنجم
مصدر دیگر بر وزن فعال بکسر اول و فتح ثانی می آید مثل الورثه میراث بردن و میراث یافتن
ششم و رم بمعنی آماس کردن هفتم و غر بالتحسین بمعنی در دل کینه داشتن هشتم و حر بالتحسین
گناه داشتن نهم وله بالتحسین بمعنی حیران شدن دهم و بل بمعنی ضعیف شدن یازدهم و عم
خوش عیش شدن دوازدهم و فق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن سیزدهم و رع پرهیزگار
شدن چهاردهم و جد یافتن پانزدهم و بط ضعیف شدن شانزدهم و جع دردمند شدن
هفدهم و لغ آب خوردن سگ هیجدهم و عق بد خو شدن نوزدهم و حم آبستن گردن چیزی را
از طعام و سوا این دیگر هم آمده اند مثل و کم غمگین شدن و وهم غلط کردن در حساب و جز آن

[illegible]

بکسر العین فی الماضی و فتحها فی الغابر ای باب دوم از ابواب ثلاثی مجرد شاذ بابیست که ماضی وی مکسور العین
است و مضارع آن مضموم العین است بدانکه صحیح ازین باب غیر فضل یفضل دیگر نیامده است ای نحا
بدانکه صحیح آنچه در وی حروف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد ازین باب مذکوره غیر فضل یفضل
که ماضی وی مکسور العین و مضارعش مضموم العین دیگر صیغه مستعمل نیست و بعضی فرمایند نعم ینعم را که ازین باب
حسب است ازینجا گفته اند و بعض گفته اند که فضل یفضل بدین وزن مستعمل نیست بلکه میگویند که فضل یفضل
از تداخلست و تداخل عبارتست از خلط ماضی بابی و مضارع باب دیگر چنانکه مذکور شد یعنی فضل
در بعض نسخه عرب از علم یعنی مکسور العین مستعمل است و در بعضی از نصر یعنی مفتوح العین مستعمل است پس
از تتبع لسانین یا ضبطش از علم و مضارع آن از نصر بر زبان راندند سامع نا واقف باب جداگانه
فهمید و بعضی حضر یحضر و نعم ینعم را که در حقیقت از باب نصر است نیز ازین باب گویند و این غلط
محض است و نظیر با خذ تصریف آن باب که مذکور است اینجا از زیاده موضوعه متصرفه صحیح چون افضل
که مصدر است بفتح فا و سکون عین یعنی افزون شدن و بخشش و غلبه کردن تصریف صغیر ای
گردان صغیر این باب از زیاده مذکوره یا گردان اینجا ده برین بابست که مذکور میشود فضل
صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی افزون شد یا غلبه کرد آن یکمرد در زمانه گذشته
یفضل صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی افزون میشود یا خواهد شد آن یکمرد در
زمانه حال یا استقبال فضلا صیغه واحد مصدر معروفست بمعنی افزون شدن فهو فاضل صیغه
واحد مذکر اسم فاعل بمعنی افزون شونده و مردانا و صاحب فضل فضل صیغه واحد مذکر
غائب ماضی مجهول است بمعنی افزون یا غلبه کرده شده در فضیلت آن یکمرد یفضل صیغه واحد مذکر
غائب مضارع مجهول بمعنی غلبه کرده میشود یا غلبه کرده خواهد شد آن یکمرد در زمانه حال یا استقبال
فضلا صیغه واحد مصدر مجهول است بمعنی غلبه کرده شدن فهو مفضول صیغه واحد مذکر اسم مفعول
بمعنی غلبه کرده شده آن یکمرد از دیگر الامر منه افضل صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف ازین باب
بر وزن افعل بضم همزه می آید بجهت ضمه عین مضارع آن بمعنی افزون شو تو یکمرد والنهی عنه لا تفضل

از ابواب ثلاثی مجرد شش باب است که ماضی وی مضموم العین است و مضارع آن مفتوح العین است
فائده چونکه مصنف در ینباب گردان از زیاده معتل عین واوی بیان کرده و در معتل
عین واو تغیر و تبدل بسیار واقع شود لهذا مناسب داشتم که چند قواعد و اصطلاحات
اهل این فن که مناسب اینمقام است بیان کنم و در تفصیلش رساله جداگانه باید بدان علمک
الله تعالی که جمله اسماء و افعال برچهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد
که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت که واو و یا و الف است و همزه و دو حرف صحیح و از یک جنس
نباشد چون ضَرَبَ و نَصَرَ و جَعْفَرٌ و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد
و آن سه نوع است مهموز فا چون اَمَرَ و مهموز عین چون سَئَلَ سُؤَالٌ و مهموز لام چون
قَرَءَ و قَرْءٌ و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد پس معتل از دو حال
خالی نیست یا یک حرف یا زائد ازان پس اگر حرف علت یک است آن اسم و فعل را معتل بیک حرف
میگویند و اگر دو حرف علت است آنرا معتل بدو حرف میگویند و علی هذا القیاس و معتل بیک حرف
از سه حال خالی نیست یا حرف علت بجای فا کلمه است آنرا معتل فا و مثال میگویند چون وَعَدَ و یَسَرَ
و اگر بجای عین کلمه باشد آنرا معتل عین و اجوف و ذو الثلثه میگویند چون قَالَ و بَاعَ و اگر بجای
لام کلمه باشد آنرا معتل لام و ناقص و ذو الاربعه میگویند چون دَعَا و رَمٰی اما معتل که در وحرف
علت زائد از یکیست از دو حال خالی نیست دو است یا زائد ازان پس اگر دو است آن نیز دو
گونه است مقترن است یا مفترق پس اگر مقترن است نیز از دو حال خالی نیست یا بجای فا و عین آید
یا بجای عین و لام و این هر دو قسم را لفیف مقرون گویند اما از قسم اول اسم آید و فعل نیامده چون
یوم و از قسم دوم فعل و اسم هر دو آید مثل قَوِیَ و طَوٰی و قُوَّةٌ و طَیًّا و حکمش در حق اعلال حکم
ناقص است بدانکه لفیف مقرون بر سه وجه است یکی با واو مثل قَوِیَ یَقْوٰی که در اصل
قَوِوَ یَقْوَوُ بود دوم با یائین مثل حَیِیَ یَحْیٰی که در اصل حَیِیَ یَحْیَیُ بود سوم با واو و الیاء مثل
طَوٰی یَطْوِی طَیًّا اما با لیا و الواو نمی آید و واو حیوان بدل است از یا و اما مفترق آنرا

واوی فا را مضموم و دریائی مکسور میگردانند مثل قلت و بعت و اگر ما قبلش مفتوح است نیز از دو حال
خالی نیست ضمیر مرفوع بارز متحرک با متصل است یا نه پس در صورت ثانی حرکت واو و یا نقل کرده
بما قبل میدهند بعد ازاله حرکت ما قبل و او را یا کنند و یا را سلامت میدارند مثل قیل و بیع که در اصل
قُوِلَ و بُیِعَ بود و اگر ضمیر موصوف متصل است در آنجا واو و یا را ساکن کرده باجتماع ساکنین حذف
نموده ما قبل واو ضمه و ما قبل یا کسره دهند مثل قُلت و بِعت که در اصل قَوَلتُ و بَیَعتُ بود و اگر ما قبلش
مکسور است از دو حال خالی نیست در مصدر است یا در غیر مصدر پس اگر در مصدر است نیز از دو حال
خالی نیست فعل آن مصدر معلل است یا نه پس اگر فعل آن مصدر معلل است در ان مصدر واو را یا
بدل کنند و یا را سلامت میدارند مثل قیام که در اصل قِوام بود و اگر فعل مصدر معلل نیست در آنجا
واو را نیز سلامت میدارند مثل لواذ که مصدر لاوَذَ است بمعنی پناه گرفتن و اگر در غیر مصدر است از دو حال
خالی نیست یا در جمع است یا در غیر جمع پس اگر در جمع است این از دو حال خالی نیست یا در ان جمع
که واحدش معلل است یا نیست در صورت اول آن نیز از دو حال خالی نیست یا آن جمع ناقص است
یا غیر ناقص پس اگر جمع ناقص است در انجا واو را یا کنند بجهت آنکه ساکن است و ما قبلش مکسور و اگر در
جمع است که واحدش معلل نیست در انجا واو از دو حال خالی نیست یا در واحد ساکن است و در جمع
قبل الف است یا چنین نیست پس اگر در واحد ساکن و در جمع قبل الف است آن واو را نیز یا بدل میکنند
مثل حَوض و حِیاض و رَوض و رِیاض و اگر چنین نیست آن واو را از ابدال یا سلامت میدارند مثل عُود
و عِوَدة و اگر در جمع نیست آن واو را نیز سلامت میدارند مثل قِوَم و اگر واو و یا متحرک است و ما قبلش
ساکن آن ساکن از دو حال خالی نیست الف است در انجا حرکت واو و یا را میبینگرند که حرکت فتحه
است یا حرکت غیر فتحه است پس اگر فتحه است در انجا حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل میدهند و آن واو
و یا را با الف بدل سازند مثل یُقاوِل و یُباع و اَقام و اَباع و اگر حرکت غیر فتحه است در انجا فقط
حرکت واو و یا را بما قبل میدهند مثل یقُول و یبِیع و بعد از نقل حرکت که اجتماع ساکنین شود یک ساکن
را حذف میکنند مثل مقول و مبیع و اگر آن ساکن الف است آن نیز از دو حال خالی نیست اسم فاعل

[illegible]

والکید ودّه منسفه شاید که از سهو قلم ناسخ باشد چرا که کید بالفتح مصدر است از باب ضرب بمعنی اندیشیدن
و قی کردن و دربان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حایض شدن زن و کار زار نمودن و در
بعض نسخ قبل ورود مصدر و در بعض نسخ بعد گردان الفعل التفصیل این عبارت دیده شد بدانکه هر ماضی
که مضموم العین باشد مستقبل او نیز مضموم العین آید مثل کرم یکرم مگر در صرف احد از معتل عین واوی
مانند کدت و تکاد یعنی هر ماضی که مضموم العین باشد مستقبل او نیز مضموم العین آید مگر یک گردان
که ماضی او معتل العین واوی و مضموم العین است و مضارع او مفتوح العین است این شاذ است لیکن از این
قول معلوم شد که نزد مصنف هم همین قول راجح است که عین ماضیش مضموم است نه مکسور چنانکه صاحب
فصول وغیره قائل اند بلکه مصنف باظهار مذهب خویش در زیر این باب اصل کاد بضم عین گفته است
بدانکه چیزی در بنا باقی معلوم شده باشد و نیز آینده زیر این باب بیان کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی تصریفیه ای گردان صیغه این باب بر بنا ده مذبوره است که مذکور میشود
کاد صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف است یعنی نزدیک شد آن یک مرد در زمانه گذشته اصلش
کَوُدَ بود بقاعده قال واو را الف کردند یعنی واو متحرک ما قبل او مفتوح واو الف شد کاد شد
یکاد صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف یعنی نزدیک میشود یا خواهد شد آن یک مرد در
حال و استقبال اصلش یکوَد بود واو مفتوح ما قبلش حرف صحیح ساکن فتحه واو را نقل کرده
بما قبل دادند قاعده یافتند که واو در موضع متحرک بود و کنون ما قبلش مفتوح گشت واو را الف بدل کردند
یکاد شد کود مصدر معرفت بر اصل یعنی مذکور گردید و دو نیز مصدر معلوم است یعنی مذکور بر اصل کیود
بود واو و یا بهم آمدند و اول ایشان ساکن بود و بدل از چیزی مجهول نیز بود واو
التباس [illegible] واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و کیّد [illegible] برای تخفیف حذف
کردند کید و ده شد [illegible] کائد صیغه واحد مذکر اسم فاعل یعنی نزدیک شونده یک مرد در اصل
کاوِد بود واو نزدیک طرف افتاد بعد الف زائد واو را بهمزه بدل کردند کائد شد و کید
صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول یعنی باز نزدیک شده و نزدیک کرده شده در اصل کُوِد

[illegible]

اگر گویند که واو بعد الف زائد ست چرا بهمزه بدل نشد **جواب** در واحد مده زائده نیست تا مثل صحائف بهمزه بدل شود افعل التفضیل منه اگودُ والمونث منه گودی یعنی افعل التفضیل ازین مادّه اگود ست برای مذکر یعنی یکمرد بازخواننده تر یا نزدیک شونده تر و گودی برای مونث آنست یعنی یکزن بازخواننده تر یا نزدیک شونده تر و تثنیتها اگودان و گودیان پس اگودان تثنیه اگود ست یعنی دو مرد بازخواننده تر یا نزدیک شونده تر و گودیان تثنیه گودی یعنی دو زن بازخواننده تر و نزدیک شونده تر والجمع منها اگودون و اگاود و گود و گودیات پس اگودون جمع مذکر سالم اگود ست و اگاود جمع مذکر مکسر اگود ست یعنی مردوبسیار مردمان بازخواننده تر و گود جمع مونث مکسر گودی یعنی بسیار زنان بازخواننده تر و گودیات جمع مونث سالم گودی ست یعنی مذکور پیدا انکه در مفرد و تثنیه و جمع اسم تفضیل واو را از ابدال بالف بقاعده یقال سلامت داشتند بجهت آنکه ضابطه ست که قاعدهٔ یقال در شبه فعل که بر وزن متعارف فعل بود و اولش اثر مشترک باشد میان اسم و فعل مثل همزه مفتوحه و تا بخلاف میم که خاصه اسم ست جریان نمی آید پدا انکه چون مصنف سابقا قانونی بیان کرده بود در آن و مثال شاذ لفظ کدت و تکاد آورده از صلش اجمال نموده حالا در پی بیان اصل آنها شد پس گفت کدت در اصل کودت بود یعنی کدت صیغه وحدان حکایت نفس متکلم ماضی ست چون قلت در اصل کودت بود ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بما قبل دادند یعنی واو ثقیل ست زیرا و ضمه هم ثقیل ست پس ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل وی و از جهت اجتماع ساکنین افتاد یعنی واو بسبب اجتماع ساکنین که میان وی او و دال ست و او افتاد بعده دال را بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند کدت شد یعنی بعده دال را که دال و تا قریبا المخرج ست بتا بدل کردند تای اول را ساکن کرده در تای دوم ادغام کردند کدت شد و تکاد در اصل تکود بود یعنی تکاد صیغه واحد مذکر حاضر یا مونث غائبه مضارع معروف ست چون تقال در اصل تکود بود حرکت واو نقل کرده بما قبل او دادند چون او متحرک بود و ما قبلش حرف

که عبارت جامع ابواب که بعد گردان است آخر الحاق باشد و الا از کلامش صاف ظاهر و پیدا
است که قائل بالضم است و بالکسر استاد گفته باقی تفصیل انجا ملاحظه کنند در شرح عزیز الله سرکو نگر
اگر گفته شود چون حال چنین است پس مصنف چرا انهار از ابواب ثلاثی مجرد محسوب کرد
گوییم یعنی بالجنبی بر آنست که مقصود مصدر بیجا تعداد و شمار ابواب است مطلقا و ثبوت
و عدم ماخوذیت او را در نظر نیست بدانکه از کود و کید و دوه تقطع چند از ماضی و مضارع
مستعمل است و خوش میگوید که اسم فاعل و غیر مستعمل مثل کاد و لهذا کاد و یکاد را از افعال غیر متصرف
بیشمار شد و از ابو علی فارسی و ابو حیان و ابن عصفور منقولست که در یکاد یکید هم روایت شده
قیاس فافهم تمهید چون فارغ شد مصنف مع از بیان ثلاثی مجرد از هر دو قسم شروع کرد
بیان ثلاثی مزید و گفت اما ثلاثی منشعب در وی حرف زائد باشد یعنی ثلاثی مزید فیه که عبارت
از آن ثلاثی است که در آن حرف زائد هم باشد بر دو گونه است یعنی چنانکه مجرد ثلاثی بر دو گونه
مطرد و شاذ همچنان مزید ثلاثی نیز بر دو قسم است پس لفظ اما برای تفصیل اجمال است و لفظ
ثلاثی موصوف است و منشعب صفت است و قوله که در آن حروف زائد باشد تفسیر و تعریف
و تجدید بیان ثلاثی مزید است و در بعض نسخ همین عبارت است اما منشعب ثلاثی من قبیل اضافت
صفت است بسوی موصوف انتهی و تحقیق لفظ منشعب سابق در زیر تعریف ثلاثی مجرد شده است
فاحسب پس یکی آنکه یعنی از دو قسم ثلاثی مزید فیه آنست که ملحق برباعی باشد یعنی و زن او
ملحق برباعی باشد چون مصنف معنی الحاق در آخر این کتاب مذکور نمود لهذا در اینجا ترک
شد ان شاء الله تعالی تعریف الحاق و محل او یاد کنیم فانتظر دوم آنکه ملحق برباعی نباشد یعنی قسم
دیگر از ثلاثی مزید آنست که ملحق برباعی نباشد اما آنکه ملحق برباعی نباشد یعنی تفصیل قسم
اول در اینجا گذشت لاکن قسم دوم که ملحق برباعی نباشد آن نیز بر دو گونه است آنچه قسم
است یکی آنکه ای یکی از دو قسمش که در وی الف وصل در آید ای که در ابتدای او الف وصل
در آید و قسم دیگر آن ثلاثی مزید که در وی الف وصل در نیاید ای که در ابتدای او الف در نیاید

عند التحریک کسره میدید بنا بر اوجود دیگر قوی مضموم ومفتوح هم می آید وداعی سبو ضمه اشر
در افعال ضمه حرف ثالث باشد اگر حرف ثالث مضموم باشد لامحاله همزه مضموم خواهد شد
تا وقت کسره اش ابهام خروج از کسره بسوی ضمه که وزن متروک است لازم نیاید چون اُخرج
واُستقیم واُجتنب واُختور پس کسره اش از آنجا که اصلیست تابع کسره وفتحه حرف ثالث
نیست حرف ثالث خواه مکسور باشد چون اِضرب واِرم خواه مفتوح چون اِسمع واِختار
واِستقام همزه مکسور خواهد بود وبرحال خود باقی خواهد ماند کذا تفصیل فی شرح الرضی
وازین ضابطه کلیه هویدا شد که جائیکه در افعال حرف ثالث مضموم خواهد بود همزه هم
لامحاله مضموم خواهد بود لا غیر والا مکسور چنانکه اصلیست ضمه هم در مثل اُدعی با وجود کسره
ثالث بسبب اقتران ناقص واوی از ناقص یائی است پس تا باقی نماند در کسره همزه مثل
اِنشید واِختیر با وجود کسره ثالث خواه خالص باشد وخواه باشمام چون اختیر وانقید وضمه همزه
با وجود ضمه حرف ثالث چون اُختور واُنقود واضح شد غلط بودن ضمه همزه با وجود کسره
ثالث چنانچه بر زبان عامه مشهور است ومن بعد اگرچه بر طبع سلیم مناظری خبیر تردد در بقا علی
باقی نمانده اما برای افهام مجادل سندی از کتب ائمه معتبرین قدما ومتاخرین برای خلوص کسره همزه
نزد کسره ثالث وضم آن نزد ضمه ثالث خالص باشد خواه باشمام نقل میکنیم قال ابن الناظم اُن کان
الماضی معتل العین علی افتعل کاختار وانقاد فعل بالثه ما فعل باول نحو باع وقال فی لفظ همزة الوصل
علی حسب اللفظ بما قبل حرف العلة وفی اوضح المسالک یلفظ بهمزة الوصل من نحو اختار وانقاد
اذا صار مجهولین علی حسب التاء والقاف من الکسرة والضمة والاشمام وفی البهجة المرضیة
ویلفظ بهمزة الوصل بحرکت التاء والقاف من نحو انقاد واختار عند کونهما مجهولین وقال
ابن عقیل فی اختار وانقاد ثلثة اوجه الضم کاختور وانقود والکسر کاختیر وانقید والاشمام
وتجری الهمزة بمثل حرکت التاء والقاف ودر شرح عبدالله قزوینی هست جائز است وحرف
ثالث مثل اختار وانقاد کسره وضمه واشمام ودرین ابواب همزه ایشان تابع حرف ثالث می باشد

٣٩

احکام متوافق اند لهذا بیان اوزان آنها در اول مباحث مجتمعا در بیان می آیند
باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد در ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق از
تصریف و زنبیت قیاسی و مطرد که همواره از هر باب که باشد یا آنکه بعضی ابواب ابنیه دیگر
هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا در رباعی از نحو فعلل فعللة آید یعنی بزیادت
تا در آخر نحو دحرج دحرجة و شملل شمللة و گاهی بر وزن فعلالا بکسر فا و سکون عین آید
مگر قلیل چون دحراجا بمعنی مدبور و حیقالا بمعنی باز ماندن از جماع و از سیبویه منقولست
الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الآخر و گفته اند هر چند
بتاکد کور در نحو فعلل بطریق سماع است نه بطریق قیاس لاکن استعمالش در مضاعف این باب
بجواز فتحه فا بیشتر از ابنیه دیگر است نحو زلزل زلزلة زلزالا و قلقل قلقلة قلقالا بالفتح و
الکسر و قال الجوهری اذا کسرة فهو مصدر و اذا فتحة فهو اسم و گاهی قاسی فعلال در مضاعف
مضموم هم آید نحو زلزال و جاء زلزیل بالکسر و زلزیل بالفتح نحو قرقریة کذا فی الارتشاف
و گاهی بر وزن فعللی بالقصر و فتح فا و لام و سکون عین نحو قهقری بمعنی بازگشتن
و گاهی بر وزن فعلال بالمد و ضم الفاء و اللام الاول و سکون العین و الالف نحو
قرفصاء بمعنی نشستن و آن نشستن کسی است بر سرین زانو بشکم چسپانیده و
در ثلاثی از افعل یعنی افعال مصدر آید بزیادت الالف قبل الآخر نحو اکرم اکراما
و انعم انعاما و از فعّل تفعیل بشرطیکه ناقص و مهموز اللام نبود نحو صرف تصریفا و عظم
تعظیما و الا در ناقص تفعلة آید نحو زکی تزکیة و ثنی تثنیة و قول الشاعر فهی تنزی
دلوها تنزیا کما تنزی شهلة صبیا شاذ است چنانکه اسمی تاتیا و القیاس
تزکیة و تاتیة و در مهموز اللام هر دو نحو خطا تخطیا و تخطیة و هنا تهنیا و تهنیة و قال الرضی ظاهر
کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیا و تهنیا انتهی و می آید بر
تفعلة نحو تکرمة و تجربة و فعّال بکسر الفاء و شد اللام نحو کلام و تفعال بالفتح نحو تمثال و اما فعال

و در مصدر مکسور و ماقبل آخر در مصدر الف بفزایند و در ماضی نه مثل اِجْتَنَبَ اِجْتِنَابًا و
اِکْتَتَبَ اِکْتِتَابًا و اِسْتَخْرَجَ اِسْتِخْرَاجًا و اِنْصَرَفَ اِنْصِرَافًا و اِجْلَوَّذَ اِجْلِوَّاذًا و اِخْشَوْشَنَ
اِخْشِیشَانًا و اِحْمَرَّ اِحْمِرَارًا علی هذا القیاس فافهم و مثالش از ماده موضوعه متصرفه چون
ای مثل لا اجتناب است بمعنی پرهیز کردن ای از منهیات دور شدن قصر نفسه ای گردن
صغیرش انیست که مذکور میشود اِجْتَنَبَ صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف است یعنی پرهیز کرد
آن یکمرد در زمانه گذشته یَجْتَنِبُ صیغهٔ واحد مذکر غائب مضارع معروف یعنی پرهیز
میکند یا خواهد کرد آن یکمرد در زمانه حال و استقبال اِجْتِنَابًا صیغه واحد مصدر
بمعنی مذکور فهو مُجْتَنِبٌ صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی پرهیز کننده یکمرد بدانکه
اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه با دخال میم مضموم بجای علامت مضارع می آید
اگر ماقبل آخر مکسور باشد اسم فاعل بود و اگر مفتوح باشد اسم مفعول و اسم ظرف از ثلاثی
مزید هم بر وزن اسم مفعول آن باب می آید و اُجْتُنِبَ صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی
مجهول بمعنی پرهیز کرده شده آن یکمرد یُجْتَنَبُ صیغهٔ واحد مذکر غائب مضارع مجهول است
بمعنی پرهیز کرده میشود یا کرده خواهد شد در زمانهٔ حال و استقبال اِجْتِنَابًا صیغه واحد مصدر
مجهول بمعنی پرهیز کرده شدن فهو مُجْتَنَبٌ صیغهٔ واحد مذکر اسم مفعول بمعنی پرهیز کرده
شده یکمرد الامر منه اِجْتَنِبْ یعنی امر حاضر معروف ازین ماده اِجْتَنِبْ است بمعنی پرهیز
بکن تو یکمرد در زمانه استقبال النهی عنه لَا تَجْتَنِبْ صیغهٔ واحد مذکر نهی حاضر معروف
بمعنی پرهیز مکن تو یکمرد در زمانه استقبال بدانکه مصنف رح درینجا و در باب دوم اسم ظرف
و آله و فعل التفضیل ذکر نکرده یا از قلم ناسخ است یا از مصنف رح برای تخفیف و قیاس آنها
بر ابواب سابق کرده شد بدانکه اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید
خواه ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید نحو مُجْتَنَب و مُتَبَعْثَر و مُتَسَرْبَل مگر آنکه جمع ظرف
از هیچ یک بواو و نون نیاید بخلاف اسم مفعول الظرف منه مُجْتَنَبٌ اسم ظرف ازین باب

اقفاء ششم مهموز فا مثل الاتخاذ بمعنی گرفتن اتخذ یتخذ و مهموز عین مثل الافتئال بمعنی شگون
گرفتن و مهموز لام مثل الابتداء بمعنی شروع کردن ابتدأ یبتدئ هفتم مضاعف مثل
الاحتجاج بمعنی حجت گرفتن احتج یحتج و نیز الامتداد بمعنی کشیدن امتد یمتد از این باب نه
چیز از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مهموز فا و مضاعف مثل الائتصاص بمعنی آب
کشیدن دوم مهموز لام و اجوف واوی مثل الاستیاء بمعنی بحال بد رسیدن سوم
مهموز عین و مثال یائی مثل الایئاس بمعنی ناامید شدن چهارم مهموز فا و اجوف واوی
مثل الائتیال بمعنی نیکوئی کردن و سیاست راندن پنجم مهموز عین و ناقص یائی مثل
الارتئاء بمعنی نمودن رای و تدبیری را ششم مهموز فا و ناقص واوی مثل الائتلاء
بمعنی اقتدا کردن هفتم مهموز عین و لفیف مفروق مثل الایتاء بمعنی وعده کردن
هشتم مهموز فا و لفیف مقرون مثل الائتواء بمعنی جای پناه دادن نهم مهموز لام و
مثال واوی مثل الاتکاء بمعنی تکیه کردن دهم مهموز عین و ناقص واوی مثل الاشتئاء
بمعنی شنیدن بدانکه قاعده درشناختن حرکت علامت مضارع که ماضیش از غیر
ثلاثی مجرد است اگر ماضیش چهار حرفیست خواه ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی باشد یا ملحق برباعی
مجرد یا خود رباعی است و همزه وصل در آن نیست در ان علامت مضارع مضموم باشد
و ما قبل آخرش مکسور مثل اکرم یکرم و صرف یصرف و قاتل یقاتل و جلبب یجلبب و
قلنس یقلنس و جورب یجورب و سرول یسرول و فعل یفعل و شریف یشریف و سلقی یسلقی و
بعثر یبعثر پس اگر ماضیش چهار حرفی نیست نیز از دو حال خالی نیست یا در آن همزه وصل
هست یا نه پس اگر همزه وصل هست حروف مضارع را در مضارع معروف مفتوح خوانند
و ما قبل آخرش مکسور مثل اجتنب یجتنب وغیره و اگر همزه وصل نیست علامت مضارع
و هم را نیز مفتوح خوانند و ما قبل آخرش را هم مفتوح خوانند مثل تدحرج یتدحرج و تقبل یتقبل
وغیره اگر گوئی که علامت مضارع را که ماضیش چهار حرفی است ضم چرا خوانند گوئیم

مضموم و ما قبل آخرش مفتوح در همه جا و در مدغم معامله معروف کنند چنانکه دانستی فافهم

تمهید چون فارغ شد مصنف رح از بیان باب اول ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که مبدء همزه
وصل است شروع کرد در بیان باب دوم و گفت **باب دوم** ای از ابواب ثلاثی
مزید غیر ملحق که مبدء او همزه وصل است بر وزن استفعال است بزیادة همزة الوصل والسین
والتاء قبل الفاء پیش از فاء اش از ماده موضوعه متصرفه چون الاستنصار است بمعنی طلب
یاری کردن یعنی نصرت خواستن تصریفه ای گردان صیغ این باب برین ماده
اینست که مذکور شود استنصر صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی یاری
خواست آن یک مرد در زمانه گذشته یستنصر صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف است
بمعنی یاری میخواهد یا خواهد خواست در زمانه حال یا استقبال استنصارا مصدر معروف است
بمعنی مذبور فهو مستنصر صیغه واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی یاری خواهنده یک مرد و
استنصر صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول است بمعنی یاری خواسته شد یک مرد در زمانه گذشته
یستنصر صیغه واحد مذکر غائب مضارع مجهول است بمعنی یاری خواسته میشود یا خواسته
خواهد شد در زمانه حال و استقبال استنصارا مصدر مجهول است بمعنی یاری خواسته
شدن فهو مستنصر صیغه واحد مذکر اسم مفعول بمعنی یاری خواسته شده یک مرد والامر منه
استنصر یعنی امر حاضر معروف ازین ماده استنصر است بمعنی یاری بخواه تو یک مرد والنهی
عنه لاتستنصر ای نهی حاضر معروف ازین ماده لاتستنصر است بمعنی یاری مخواه تو
یک مرد والظرف منه مستنصر ای اسم ظرف زمان و مکان ازین ماده مستنصر است بمعنی یک زمان
و مکان یاری خواستن والآلة منه ما به الاستنصار ای اسم آله ازین باب یا ماده به
الاستنصار است بمعنی یک واسطه یاری خواستن افعل التفضیل منه اشد الاستنصارا
است یعنی زید مثلاً سخت تر است از روی یاری خواستن تمهید چون فارغ شد
مصنف از گردان این باب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن برای فوائد

ناامید شدن پنجم مهموز عین و ناقص یائی مثل الاستراء بمعنی دیدار خواستن ششم
مهموز لام و مثال واوی مثل الاستیطاء بمعنی موافقت خواستن هفتم اجوف
واوی و مهموز لام مثل الاستباءة بمعنی جای گرفتن هشتم اجوف یائی و مهموز
لام مثل الاستفاءة بمعنی غنیمت گرفتن نهم مهموز فا و لفیف مقرون مثل الاستیاء
بمعنی رحمت کردن دهم مهموز عین و لفیف مفروق مثل الاستیاء و عده گرفتن
تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان باب دوم شروع کرد در باب سوم و گفت
باب سوم از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که مبدء وی همزهٔ وصل است بر
وزن انفعال است بزیادهٔ همزة الوصل قبل الفاء والنون این وزن خود نیز مستعمل
است فی الصراح انفعال شدن کار یقال فعلته فانفعل بدانکه هر فعلیکه برین وزن
آید لازم باشد نه متعدی پس این فعل مطاوع فَعَلَ باشد چون کسرته فانکسر ای
شکستم او را پس شکست و یا مطاوع اَفعَلَ باشد چون ازعجته فانزعج ای او را
ساختم او را پس در شد مطاوعت در لغت بمعنی انقیاد و امتثال است و در اصطلاح
عبارت است از پس آمدن یک فعل بعد فعل دیگری که متعدی باشد تا دلالت کند بر
حصول اثر فاعل آن فعل متعدی در مفعول چون جمعته فاجتمع پس اجتماع دلالت
میکند بر آنکه فاعل فعل متعدی که قبل وست در مفعول حاصل شد پس مثالش از
مادهٔ موضوعه متصرفه چون ای مثل الانفطار است بمعنی شکافته شدن **تصریفه**
ای گردان صیغه ازین باب یا ازین ماده این است که مذکور میشود انفطر صیغهٔ واحد
مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی شکاف پذیرفت ینفطر صیغهٔ واحد مذکر غائب
مضارع معروف است بمعنی شکاف میشود و خواهد شد انفطارا مصدر معروف است بمعنی
مذکور فهو منفطر صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل بمعنی شکاف پذیرنده الامر منه انفطر
ای امر حاضر معروف ازین انفطار است بمعنی شکاف شو تو والنهی عنه لا تنفطر

[illegible]

بعده قاعده یافت یا متحرک ما قبلش مفتوح آنرا با الف بدل نمودند اَنْجَیٰ شد و معتل فا ازینباب
نیاید بعلت آنکه حرف لین فا کلمهٔ این باب نمی افتد چنانکه در خاصیت آن مذکورست
چهارم لفیف مقرون مثل الانزواء بمعنی گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواءً پنجم
مهموز فا مثل الانئمار بمعنی مامور شدن انئمر ینئمر انئمارًا و مهموز عین مثل الانبئاج
بمعنی پاره پاره شدن انبئج ینبئج انبئاجًا و مهموز لام مثل الانطفاء بمعنی فرو رفتن
آتش انطفی ینطفی انطفاءً ششم مضاعف مثل الانصباب بمعنی ریخته شدن انصبّ
ینصبّ انصبابًا و مثل الانشقاق شگافته شدن انشقّ ینشقّ انشقاقًا و از حرکات
هفت اقسام مهموز عین و ناقص واوی آمده است فقط مثل الانفئاء بمعنی شگافته
شدن (در اصل انفئاو بود) **تمهید** چون فارغ شد مصنف رح از بیان باب سوم ثلاثی مزید غیر ملحق که مبدء بهمزه
وصل است شروع کرد در بیان باب چهارم و گفت **باب چهارم** از ابواب
ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که مبدء بهمزه وصل است بر وزن افعلال است بزیادة همزة
الوصل قبل الفاء و اللام الواحد بین اللامین **بدانکه** چون این باب خالی از لون
و عیب نیست و لزوم او لازم است لهذا مصنف رح در اول امر آگاه کرد و گفت
بدانکه این باب لازم است یعنی هر فعلیکه ازین باب می آید همیشه لازم باشد و چونکه
اکثر تصریفات این ادغام واقع میشود لهذا ضروریست که قبل از گردان قواعد چند
از ادغام بیان کرده شود ادغام در لغت عبارت از ادخال شیء در شیء است گویند
یقال ادغمت اللجام فی الفرس ای داخل کردم لگام را در دهن اسپ و در
اصطلاح آوردن دو حرف متجانس بود یکبار در تلفظ مثل مدّ که در اصل مدد بود
پس از قید یکبار احتراز شد از ردیّا بکسر رای مهمله و یای تحتانیه اول ساکن ثانی
متحرک بمعنی حسن منظر که درین کلمه نیز دو حرف متجانس یافته میشود نه یکبار بلکه بدو بار در زبان
تلفظ و حرف متجانس مدغم از زبانه تلفظ در حرف متجانس غیر مدغم قاصر میباشد بدان علمک الله تعالی هر جا که

یعنی مذبور و بر اصل خود است فهو محمر صیغه واحد مذکر اسم فاعل است یعنی سرخ شونده در
اصل محمرر بود بقاعده مذکور محمر شد الامر منه احمر احمر احمرر یعنی این هر سه صیغه
واحد اند بمعنی سرخ شو تو یکمرد یعنی امر حاضر معروف ازین ماده هر سه طور است چرا که
اصلش محمرر بود چون امر ساختند علامت مضارع را که تا از اولش حذف کردند
و بعد ازان چون لام اول که بجای عین کلمه است مکسور بود و همزه وصل مکسور
در اولش بیفزودند و آخرش را موقوف ساختند احمرر شد پس اهل مکه و اهل
مدینه برین منوال میخوانند و رای اول را در دوم ادغام نمیکنند و بنو تمیم چون
وقفی سکون را اعتبار نکردند رای اول را بقاعده مذکور در دوم ادغام کردند التقاء
ساکنین شد در میان هر دو راپس رای اول را کسره دادند باعتبار آنکه الساکن
اذا حرک حرک بالکسر احمر میخوانند و اگر باعتبار آنکه الساکن ان حرک حرک بالفتحة
فتحه میدهند احمر میخوانند و تا اینکه عین کلمه مضموم باشد برای متابعت آن ضمه میدهند
مثل مد مد مد والنهی عنه لا تحمر لا تحمر لا تحمرر یعنی نهی حاضر معروف ازین باب
هم بر سه طور است مثل امر یعنی سرخ شو تو یکمرد الظرف منه محمر صیغه واحد اسم ظرف یعنی
سرخ شدن و الآلة منه محمر الاحمرار است یعنی آنچه با وی سرخ شدن افعل التفضیل منه
اشد احمرارا یعنی سخت تر از روی سرخ شدن تنبیه چون فارغ شد مصنف از بیان
گردان این باب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن برای فواید مزبوره
و گفت الاخضرار بمعنی سبز شدن الاغبرار بمعنی گرد آلوده شدن الابلقاق
بمعنی ابلق شدن اسپ الاصفرار بمعنی زرد شدن بدانکه از هفت اقسام این باب
پنج چیز آید یکی مضاعف مثل احمرار بمعنی مذبور دوم اجوف واوی مثل الاعوجاج
کژ شدن و اجوف یائی مثل الابیضاض بمعنی سپید شدن سوم ناقص واوی
مثل الاقتوا خدمت کردن چهارم لفیف مقرون مثل الاحووا بمعنی سیاه شدن

٥٦

كذا في القاموس و در صراح اسپ سرخ بال و سیاه دم و کمیت رنگی سرخ که سیاهی نیز
در سپ و ایضاً الاشهیباب بمعنی سفید شدن اسپ و در بعض لغت بمعنی سیاه و سپید
شدن به نهجیکه سفیدی غالب باشد بر سیاهی و ایضاً الاصفیرار بمعنی خشک شدن
نبات و نیز بمعنی سرخ و سفید شدن موی چونکه از خواص این باب لزوم و مبالغه و غلبه
لون و قلت عیب است و هر فعلیکه ازین باب می آید همیشه لازم باشد لهذا مصنف آگاه
گردید بدین قول بدانکه این باب لازم است و از هفت اقسام ازین باب چهار
چیز می آید یکی مضاعف چنانچه مذکور شد مثل ادهام و غیر آن دوم معتل فا واوی
مثل الایریراد بمعنی گلگون شدن فی القاموس ایراد الفرس صار وردا
اصلها اوراد اصار یا بکسر ما قبلها سوم اجوف واوی مثل الاسویداد
بمعنی سیاه شدن و اجوف یائی مثل الابییضان بمعنی آرسته شدن پنجم لفیف
مقرون مثل الاحوییواء بمعنی سرخ سیاه شدن رنگ فافهم تمهید چون فارغ
شد مصنف از بیان باب پنجم شروع کرد در بیان باب ششم و گفت **باب ششم**
از ابواب ثلاثی مزید که غیر ملحق برباعی است و مبدا بهمزه وصل است بر وزن افعیعال
است بزیادة همزة الوصل قبل الفاء و الواو و المبدل منه الیاء بین العینین لوحد
منها زائد پس مثالش از ماده موضوعه متصرفه چون امی مثل الاخشیشان است
که مصدر است بمعنی سخت و درشت شدن یعنی نهایت درشت و در مصطلحات بهار عجم
درشت بضمتین سخت و ناهموار و تناور و فربه و قوی هیکل چنانکه جامه تن دار
را درشت گویند و چون مقابل خرد واقع شود افاده معنی بزرگ کند و قصه تمامی
گردان صیغه این باب ازین ماده این است که مذکور میشود اخشوشن صیغه واحد
مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی بسیار درشت شد آن یک مرد در زمانه گذشته
یخشوشن صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی بسیار درشت میشود یا خواهد شد

[illegible]

در قرآن مجید نیامده است انتهی **تمهید** چون فارغ شد مصنف از بیان باب ششم ثلاثی مزید شروع کرد دربیان باب هفتم وگفت **باب هفتم** از ابواب ثلاثی مزید که ملحق برباعی و مصدر وی همزه وصل است بروزن اِفْعَوَّال است بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والواو العین بنا لش از ماده موضوعه متصرف چون ای مثل اَلْاِجْلِوَّاذُ بمعنی شتافتن وتیزی کردن وتیز رفتن **تصریفه** ای گردان صیغ این باب اینست که مذکور میشود اِجْلَوَّذَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف است بمعنی شتافت آن یکمرد در زمانه گذشته یَجْلَوِّذُ صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی می شتاید یا خواهد شتافت آن یکمرد در زمانه حال یا استقبال اِجْلِوَّاذًا صیغه واحد مصدر معروف بمعنی مذکور فهو مُجْلَوِّذٌ صیغه واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی شتابنده الامر منه اِجْلَوِّذْ صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی بشتاب والنهی عنه لَا تَجْلَوِّذْ صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف بمعنی مشتاب والظرف منه مُجْلَوَّذٌ صیغه واحد ظرف بمعنی یکزمان ومکان شتافتن والآلة منه مُجْلَوَّذٌ یعنی آنچه باوست شتافتن افعل التفضیل منه اشد اجلواذًا یعنی سخت تر از روی شتافتن **تمهید** چون فارغ شد مصنف از بیان تصریف این باب شروع کرد دربیان لفظی چند از مصادر آن برای فوائد مذکوره وگفت اَلْاِخْرِوَّاطُ بمعنی چوب تراشیدن و ایضًا اَلْاِعْلِوَّاطُ برگردن شتر آویخته بر وسوار شدن یعنی دست در گردن شتر انداخته سوار شدن ونیز بمعنی سوار شدن بر شتر بدون مهار یا برهنه وگرفتن و لازم بودن کسی را وخود را لی کردن کذا فی القاموس وانچه در نسخ نشنعب مشهور است که اعلواط بمعنی قلاده در گردن شتر بستن که در کتب لغت نشانی ازان نیست این از قلم ناسخ است بلکه عبارت صحیح همین است که در نسخها موجود است که اعلواط بمعنی بر گردن شتر آویخته بر وسوار شدن وبمعنی مذکوره سند از صحاح وقاموس وغیره درین کتاب آورده شد یقال اعلوّط البعیر اذا تعلّق بعنقه وعلاه یعنی گفته میشود در محاوره عرب که زید اعلوّط

[illegible]

وصل است بر وزن اِفْعَلَّ است بزیادهٔ همزهٔ الوصل و احد الفائین و احد اللامین است اشتقاق
از ماده موضوعه متصرفه چون ای مثل الاِطَّهُّر است که مصدر است بمعنی پاک شدن تصریف
این گردان صیغ این باب برین ماده این است که مذکور میشود اِطَّهَّرَ صیغهٔ واحد مذکر
غائب ماضی معروف است بمعنی پاک شد آن یکمرد در زمانهٔ گذشته یَطَّهَّرُ صیغهٔ واحد مذکر
غائب مضارع معروف است بمعنی پاک میشود یا خواهد شد اِطَّهُّراً صیغهٔ واحد مصدر معروف است
بمعنی مذکور فهو مُطَّهِّرٌ صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل است بمعنی پاک شونده الامر منه اِطَّهَّرْ
صیغهٔ واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی پاک شو تو و النهی عنه لا تَطَّهَّرْ صیغهٔ واحد مذکر
نهی حاضر معروف است بمعنی پاک مشو تمهید چون فارغ شد مصنف از بیان
تصریف این باب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر این باب برای فوائد کوه
و گفت الاِزَّمُّلُ بمعنی جامه در برکشیدن و ایضاً الاِضَّرُّعُ بمعنی زاری کردن و ایضاً
الاِجَّنُّبُ بمعنی دور شدن و ایضاً الاِذَّکُّرُ پند پذیرفتن و یاد کردن و از هفت اقسام
ازین باب مضاعف آمده است مثل الاِشَّقُّقُ بمعنی شگافته شدن فائده چونکه این
باب و باب ششم از اختلافیه اند و بر اصل خود نیستند لهذا مصنف از اصلش آگاه کرد و گفت
بدان ای مخاطب که اصل باب اِفَّاعُلٌ و اِفْعَلٌ تَفَاعُلٌ تَفَعُّلٌ بوده بطریق لف و نشر
مرتب تا را ساکن کرده بقا بدل کردند و فا را در فا ادغام کردند از جهت تجانست
در مخرج پس همزهٔ وصل در اول آوردند تا ابتدا بسکون لازم نیاید پس اِفَّاعُلٌ و اِفَّعُّلٌ شد
با آن تمام شد کلام ماتن و تحقیق این مقام که سابقاً موعود بود در بیان می آید آنکه
صاحب فصول و غیرهم میگویند که ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق برباعی که در آن همزهٔ وصل
می آید هفت باب اند و ماتن باب ششم از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق که مبدا و همزهٔ وصل است
مثل افاعل همچنین باب نهم مثل افعل را باب جداگانه شمرده ازین ابواب موصوفه شمار
کرده گفت با آنکه در و الف وصل در آید آن نه باب است و بعضی گفته اند که حق این است

و ایضاً الاعلان مصدر است بمعنی آشکارا کردن و ایضاً الاکمال مصدر است بمعنی تمام کردن
بدانکه از هفت اقسام ازین باب هفت چیز می آید اول صحیح مثل الاکرام دوم مثال واوی مثل
الایقاد بمعنی گرم کردن در اصل اوقاد بود واو ساکن را برای کسره ماقبل بیا بدل کردند ایقاد
شد و مثال یائی الایسار بمعنی توانگر شدن سوم اجوف واوی مثل الاقامة بمعنی بپا
داشتن و اجوف یائی مثل الاطارة بمعنی پریدن و پرانیدن چهارم ناقص واوی مثل
الارضاء بمعنی خوشنود گردانیدن ارضی یرضی ارضاءً و ناقص یائی مثل الارماء بمعنی
افزون شدن ارمی یرمی ارماءً پنجم لفیف مفروق مثل الایجاء بمعنی سوده شدن سم ستور
اوجی یوجی ایجاءً و لفیف مقرون مثل الاغواء بمعنی گمراه کردن اغوی یغوی اغواءً ششم
مهموز فا مثل الایمان بمعنی گرویدن آمن یؤمن ایماناً و مهموز العین مثل الاسئار بمعنی
پس خورده بگذاشتن اسأر یسئر اسئاراً و مهموز لام مثل الانباء بمعنی خبر دادن انبأ ینبئ
انباءً هفتم مضاعف مثل الاحباب بمعنی دوست داشتن احب یحب احباباً و ازین باب انواع
مرکبات هفت اقسام ده چیز می آید یکی مهموز فا و لفیف مقرون مثل الایواء بمعنی جای دادن
آوی یؤوی ایواءً دوم مهموز فا و ناقص واوی مثل الایلاء بمعنی قسم خوردن آلی
یؤلی ایلاءً و مهموز فا و ناقص یائی مثل الایتاء بمعنی دادن و آوردن آتی یؤتی ایتاءً
سوم مهموز فا و اجوف واوی مثل الاآدة بمعنی مائل گردانیدن آاد یئید اآدةً چهارم
مثال واوی و مهموز عین مثل الایئاء بمعنی شرمنده گردانیدن کسی را و مثال
یائی و مهموز عین مثل الایآس بمعنی نا امید کردن ایأس یؤئس ایآساً پنجم مهموز عین
و ناقص یائی مثل الارآء بمعنی صبر نمودن کسی را ارأی یرئی ارآءً ششم اجوف واوی
و مهموز لام مثل الانآءة بمعنی گران بار کردن اناء ینیء انآءةً و مهموز لام و اجوف یائی
مثل الافاءة بمعنی بازگردانیدن افاء یفیء افاءةً هفتم مثال واوی و مهموز لام مثل
الایطاء بمعنی موافقت کردن با کسی اوطأ یوطئ ایطاءً بدانکه چون اینجا سوالی بیشتر

بخلاف ماضی بابهای دیگر فتح چه لشد گوییم چون حکم هریکی از وصل و قطع مخالف دیگر

است حرکت یکی نیز مخالف دیگر کرده شد و دیگر آنکه اگر همزه در ماضی باب افعال کسر شود

التباس امر این باب با امر باب مجرد میشد زیرا که برین تقدیر امر از تجلیس مثلاً که بفتح تا و

لام است اجلس بکسر همزه و لام و این بعینه امر است از تجلیس که بفتح تا و کسر لام است و ازینجا

وجه آنکه کسر نکردند یعنی در ابواب دیگر فتح میدادند و درین باب که معلوم گردد و فلا تعقل

اگر چه گفته شود مخالفت حرکت همزه وصل و قطع باین نوع هم صورت میگرفت که در

یکی ضم میبود و در دیگری کسر یا در یکی ضم و در دیگری فتح پس وجه تخصیص بفتح دیگر

چه باشد گوییم مخالفت کسر و فتح را بیشتر است از مخالفت ضم و فتح دیگر زیرا که فتحه علو

است و کسر سفلی و ضم مابین علوی و سفلی است پس مخالفت در فتح و کسر بیشتر باشد و در

ضم و فتح هم چنان در ضم و کسر کمتر صرح بذلک الجاربردی فی شرح الشافیه اگر گفته

شود چون همزه در ماضی این باب مفتوح شد بایستی که همزه در مصدر او نیز مفتوح

میباشد چنانکه در دیگر بابها است که حرکت همزه مصدر را موافق همزه ماضی است

پس سبب چیست که همزه در مصدر این باب مفتوح نیست گوییم افعال بفتح

همزه وزن جمع است پس اگر در مصدر این باب فتح همزه میبود التباس مصدر بجمع

میشد و این امر روا نباشد که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی همزه امر

حاضر این باب قطعی است چنان همزه قطع که حذف کرده شده از مضارع همان باب

یعنی نکرم که مضارع این باب است که در اصل یاکرم بوده است بدلیل آنکه ماضی این باب

اکرم است همزه را حذف کردند از برای موافقت اکرم یعنی اگر چه در حذف همزه تکرم

قاعده یافته نمیشود مگر از برای موافقت اکرم که در اصل اکرم بوده است همزه ثانی

از جهت اجتماع همزتین افتاد اکرم شد تفصیلش در اعلال اکرم مذکور شد باید دانست

که مجموع همزه های وصلی که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است و

[illegible]

[illegible]

و نهکار کردن چیزی را و ایضاً التقدیم مصدر است بمعنی پیش کردن و پیش شدن و پیش
فرستادن و در بعض نسخ بجای پیش کردن پیش آمدن واقع شده و چون تقدم لازم و
متعدی نیز آمده نسخهٔ اول و ثانی هر دو درست باشد و ایضاً التمکین مصدر است بمعنی جای
دادن بدانکه وزن مطرد قیاسی مصدر این باب در ناقص بر وزن تفعلة بفتح
تا و سکون فا و کسر عین و فتح لام آید چون تثنیة و تزکیة و غیرهما و در غیر ناقص نیز مثل
تکرمة و تذکرة و تجربة و مثال آن لاکن قلیل است و اول کثیر و در جمهور اکثر برین
وزن می آید مثل تعزیة و تخطئة بمعنی خطا کردن اما نزد زمخشری تا در تعزیة و غیره عوض
یای محذوف است که اصل تعزیی بود یا بر وزن تفعیل بود و گاهی مصدر این باب بر وزن
فعال می آید بکسر فا و فتح عین چون کذاب و گاهی بر وزن فعّال بکسر فا و فتح عین مشدد
چون کذّاب بدانکه اکثر معتبرین کذاب بکسر کاف و تخفیف ذال مصدر تفعیل آورده اند
و از وی است قوله تعالی وکذبوا بآیاتنا کذابا بر قرائت تخفیف ذال تا شیخ رضی در شرح
شافیه میگوید که من از کسی نشنیدم که کذاب بالتخفیف را مصدر کذّب بتضعیف عین گفته باشد
و نزد بعضی آنست که در آیه بر قرائت تخفیف کذاب را مصدر کاذب گویند نه کذب و گاهی
بر وزن فعّال بفتح فا و عین چون سلام و کلام و گاهی بر وزن تفعال بکسر تا و فتح و
سکون فا چون تبیان و تکرار و تمثال و از هفت اقسام ازین باب هفت چیز می آید
یکی صحیح چنانچه گذشت دوم مهموز فا چون اَرَّجَ یُأَرِّجُ تأریجاً بمعنی در غلانیدن
و مهموز عین چون رَأَّسَ یُرَئِّسُ ترئیساً بمعنی سردار کردن و مهموز لام چون بَرَّأَ
یُبَرِّئُ تبرئةً بمعنی بیزار کردن سوم مثال واوی مثل وَفَّقَ یُوَفِّقُ توفیقاً بمعنی میسر
گردانیدن و مثال یائی مثل یَتَّمَ یُیَتِّمُ تییتماً بمعنی یتیم کردن چهارم معتل عین واوی
مثل حَوَّلَ یُحَوِّلُ تحویلاً بمعنی گشتن و معتل عین یائی مثل خَیَّلَ یُخَیِّلُ تخییلاً بمعنی خیال
کردن و کسی را در خیال انداختن پنجم معتل لام واوی مثل سَمَّی یُسَمِّی تسمیةً بمعنی نام نهادن

[illegible]

یتقبّل صیغه واحد مذکر اسم فاعل بمعنی باهم قبول کننده وتُقُبِّل صیغه واحد مذکر غائب
ماضی مجهول بمعنی باهم قبول کرده شده یُتَقَبَّل صیغه واحد مذکر غائب مضارع مجهول بمعنی
باهم قبول کرده میشود یا کرده خواهد شد تقبّلاً صیغه واحد مصدر مجهول بمعنی باهم
قبول کرده شدن فهو مُتَقَبَّل صیغه واحد مذکر اسم مفعول بمعنی باهم قبول
کرده شده الامر منه تَقَبَّل صیغه واحد مذکر امر حاضر معروف بمعنی باهم قبول کن تو
یکمرد والنهی عنه لا تَتَقَبَّل صیغه واحد مذکر نهی حاضر معروف بمعنی باهم قبول مکن تو یکمرد
الظرف منه مُتَقَبَّل صیغه واحد اسم ظرف بمعنی یکزمان ویک مکان باهم پذیرفتن والآلة
المتقبّل ای آنچه باو ست پذیرفتن فعل التفضیل منه اشدّ تقبّلاً یعنی سخت تر
باهم پذیرفتن تمهید چون فارغ شد مصنف از ذکر گردان شروع کرد
چند اسمصادر برای فوائد مذکوره وگفت التفکّه بمعنی میوه خوردن در
منتخب اللغات بمعنی پشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزی وایضا التقلّب مصدر
یعنی رنگ کردن والتلوّن ایضا بمعنی درنگ کردن وایضا التعجّل بمعنی شتافتن
وشتاب فرمودن وایضا التبسّم بمعنی دندان سفید کردن یعنی آهسته خندیدن
قوله بدان ای مخاطب که در صیغه های باب تفاعل وتفعّل وتفعلل که می آیند
جائکه دو تا در اول کلمه بهم آیند مثل تتفاعل وتتفعّل وتتفعلل واباشد که یک تا را حذف
کنند یعنی جائز هست حذف یکی از بنها در مضارع معروف مثل تتقبّل وتتقابل وتتجلبب
که دربنها تقبّل وتقابل وتجلبب هم روا هست نزد سیبویه وبعضی هست حذف تای ثانی اولی
هست باینجهت که تای اول علامت مضارع هست والعلامة لا تحذف ونزد بعضی دیگر
حذف اول اولیست برای اینکه تای ثانی برای مطاوعت هست وحذف آن مخل
هست بر معنی او ومعنی مطاوعت قبول کردن مفعول اثر فاعل را چون نزلته فنزل
یعنی فرود آوردم او را پس فرود آمد بخلاف مجهول که در بنها حذف یکی از دو تا که

مضاعف مثل اَلتَّرَشْشُ بمعنی چکیدن آب تَرَشْشُ تَتَرَشْشُ تَرَشْشًا بدانکه هر یک از مزید
ازین مرکبات هفت اقسام می آید یکی مثال واوی با مهموز عین مثل اَلتَّوَأُّدُ بمعنی با هم آرام
رفتن دوم مهموز عین با ناقص یائی مثل اَلتَّبَارِّي بمعنی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن
مهموز فا و ناقص واوی مثل اَلتَّاسِّي بمعنی صبر کردن سوم مهموز فا با مضاعف مثل
اَلتَّاجُّجُ بمعنی افروخته شدن آتش چهارم مهموز فا و اجوف واوی مثل اَلتَّاوُّدُ بمعنی
مثل نمودن پنجم مهموز فا و اجوف یائی مثل اَلتَّايُّدُ بمعنی قوی کردن ششم مثال
واوی با مضاعف اَلتَّوَدُّدُ بمعنی دوستی کردن و مثال واوی با مضاعف مثل
اَلتَّيَمُّمُ بمعنی مالیدن خاک بر دست و روی هفتم مهموز فا و لفیف مقرون مثل اَلتَّاوِّي بمعنی پناه
گرفتن هشتم مثال واوی و مهموز لام مثل اَلتَّوَجُّوُ بمعنی با هم سوده شدن نهم مهموز عین
با معتل لام واوی مثل اَلتَّشَنِّي بمعنی مفارقت کردن و اجوف واوی با مهموز لام مثل اَلتَّبَوُّؤُ
بمعنی جای گرفتن دهم اجوف یائی با مهموز لام مثل اَلتَّهَيُّؤُ بمعنی درست شدن تمهید
چون فارغ شد مصنف از ذکر باب سوم از ابواب ثلاثی مزید غیر ملحق که دران همزه وصل
نیست شروع کرد اینجا ابواب باب چهارم و گفت باب چهارم از ابواب
ثلاثی مزید غیر ملحق که مبدء همزه وصل نیست بر وزن تفاعل است بزیادة الالف
بعد الفاء بدانکه اصل این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری
آن کند که آن دیگری با وی می کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری در مفعول
و بحسب معنی عکس این نیز لازم است چون تَضَارَبَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو ای زید و عمرو با هم زد
یعنی زید زد عمرو را و عمرو زید را و گاهی بمعنی مشارکت نباشد چون سافرت یعنی بریدم
مسافت و عَافَيْتُ اللّٰهَ یعنی بیزار دادم دزد را و مصدر این باب اکثر بر وزن
تفاعل بضم میم و فتح عین می آید چنانچه گذشت و گاهی بر وزن فِعَال بکسر فا و فتح عین
می آید چون قِتَال و گاهی بر وزن فِیعَال بکسر فا و سکون یا و فتح عین می آید چون

٦٤

٦٥

و فریب دادن و ایضا المُلازَمَة و اللِّزام بمعنی باهم لازم گرفتن و ایضا المُبارَکَة بمعنی برکت
گرفتن بخدای عزوجل کسی باچیزی و ایضا المُشارَکَة باهم شریک شدن و نیز مصدر
ازین باب المُتابَعَة بمعنی پیروی کردن و نیز المُنازَعَة بمعنی جنگ کردن آمده است
و از هفت اقسام ازین باب هفت چیزی آید یکی صحیح مثل آمَرَ دوم مهموز فا مثل آخَذَ یُؤاخِذُ
مُؤاخَذَةً بمعنی در کار کسی را در گرفتن و مهموز عین مثل آبَسَ یُؤابِسُ مُؤابَسَةً بمعنی [illegible]
گردانیدن و مهموز لام مثل فاجَأَ یُفاجِئُ مُفاجَأَةً بمعنی ناگاه رسیدن سوم مثال واوی
مثل واسَلَ یُواسِلُ مُواسَلَةً بمعنی نقصان کردن چیزی را و مثال یائی مثل یاسَرَ یُیاسِرُ
مُیاسَرَةً بمعنی کار کسی آسان کردن چهارم اجوف واوی مثل طاوَلَ یُطاوِلُ
مُطاوَلَةً بمعنی دراز شدن و گردن دراز کردن و اجوف یائی مثل بایَعَ یُبایِعُ
مُبایَعَةً بمعنی باهم خرید فروخت کردن پنجم ناقص واوی مثل راضَی یُراضِی مُراضاةً
بمعنی باهم خوشنود شدن و ناقص یائی مثل رامَی یُرامِی مُراماةً بمعنی بایکدیگر تیر انداختن
ششم لفیف مفروق مثل واقَی یُواقِی مُواقاةً بمعنی رسیدن و شتابی کردن و لفیف
مقرون مثل ساوَی یُساوِی مُساواةً بمعنی باهم برابری کردن هفتم مضاعف مثل
حابَّ یُحابُّ مُحابَّةً بمعنی بایکدیگر دوستی داشتن بدانکه ازین باب نه چیز از مرکبات هفت
اقسام می آید یکی مهموز فا و اجوف واوی مثل المُؤاوَکَة بمعنی باهم رجوع کردن دوم
مهموز فا و ناقص واوی مثل المُؤاخاة بمعنی باکسی برادری کردن اصلش مُؤاخَوَة
بود واو بجهت حرکت و فتحه ما قبل آن با الف بدل کردند مؤاخاة شد سوم مهموز فا و
لام یائی مثل المُؤاتاة بمعنی موافقت کردن چهارم مهموز فا و لفیف مقرون مثل
المُؤاواة بمعنی جای دادن پنجم مهموز عین و مثال یائی مثل المُیاءَسَة بمعنی ناامید کردن
ششم مهموز عین و ناقص واوی مثل [illegible] بمعنی [illegible] کسی هفتم مهموز عین
و ناقص یائی مثل المُراءاة بمعنی ریاکاری کردن هشتم مهموز لام و مثال واوی مثل

پنهان گفتن و ایضاً التعارف مصدر سبت بمعنی بایکدیگر شناختن و ایضاً التفاخر بمعنی بایکدیگر
فخر کردن و از هفت اقسام از این باب چند چیزی می آید یکی صحیح چنانکه گذشت دوم مهموز فا
مثل التآکل بمعنی باهم خوردن و مهموز العین مثل التثاؤب بمعنی فاژه آمدن و مهموز اللام مثل
التدارؤ بمعنی بایکدیگر دفع کردن و خلاف کردن سوم مثال واوی مثل التواضع بمعنی
فروتنی کردن چهارم اجوف واوی مثل التطاول بمعنی دراز شدن و گردن دراز کردن
برای دیدن چیزی و دست دراز کردن و اجوف یائی مثل التزاید بمعنی افزون شدن
پنجم ناقص واوی مثل التراضی بمعنی باهم خشنود شدن و ایضاً التصابی بمعنی عشق بازی
کردن ضمه در مصدر بکسره بدل شد چنانکه در باب تفعل ست و ناقص یائی مثل الترامی
بمعنی باهم تیر اندازی کردن ششم لفیف مقرون مثل التداوی بمعنی دوا کردن و لفیف
مفروق مثل التواصی بمعنی باهم نصیحت کردن هفتم مضاعف مثل التحابب بمعنی باهم دوستی
نمودن و از این باب شش چیز از مرکبات هفت اقسام می آید یکی مهموز فا و لفیف مفروق
مثل التآدی بمعنی جا بجای گرفتن دوم مهموز فا و ناقص واوی مثل التآخی بمعنی برادری
کردن سوم یکی مهموز عین و لفیف مفروق مثل التوآری بمعنی جمع شدن چهارم مثال
واوی و مهموز لام مثل التواطؤ بمعنی باهم موافق آمدن پنجم مهموز عین و ناقص واوی
مثل التنآءی بمعنی دور شدن ششم مهموز عین و ناقص یائی مثل التنائی بمعنی باهم
دوری نمودن تمهید چون فارغ شد مصنف رح از ذکر ثلاثی مزید غیر ملحق شروع کرد
در بیان رباعی مجرد و مزید تا بدان ذکر ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد و مزید درست آید
و مقدم کرد مجرد را بجهت اصالت آن و گفت اما رباعی بر دو گونه است یکی مجرد و آن
عبارتست از اسمی و فعلیکه در وی حرف زائد نباشد این تعریف خلاف اول است
که در تقسیم ثلاثی و رباعی مذکور شد و هم صیغه بعض از تعریف خارج میشود پس تعریف
جامع و مانع همین است که رباعی مجرد آنست که در وی در ماضی وی حرف زائد نباشد دوم ملحقه که

٦٦

مصدر باب رباعی مجرد بر وزن فَعْلَلَة بفتح فا و لام و سکون عین و از ماده موضوعه
متعدیه این باب چون البَعْثَرَة مصدر است بمعنی بر انگیختن بدانکه این باب
لازمی و متعدی هر دو آمده تصریفه یعنی صحیح گردان صیغه ابواب و یا ماده که مذکور
بعثر صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی بر انگیخت آن یکمرد در زمانه
گذشته یُبَعْثِرُ صیغه واحد مذکر غائب مضارع معروف بمعنی بر انگیزد و خواهد بر انگیخت بَعْثَرَة
صیغه واحد مصدر معروف بمعنی بر انگیختن فهو مُبَعْثِر صیغه واحد مذکر اسم فاعل بمعنی بر انگیزنده
و بُعْثِرَ صیغه واحد مذکر غائب ماضی مجهول بمعنی بر انگیخته شده یُبَعْثَرُ صیغه واحد مذکر غائب
مضارع مجهول بمعنی بر انگیخته میشود و خواهد شد بَعْثَرَة صیغه واحد مصدر مجهول
بمعنی بر انگیخته شدن فهو مُبَعْثَر بمعنی بر انگیخته شده الامر منه بَعْثِرْ بمعنی بر انگیز تو یکمرد
والنهی عنه لا تُبَعْثِرْ بمعنی مینگیز تو یکمرد والظرف منه مُبَعْثَر بمعنی یک مکان و زمان +
بر انگیختن و تثنیه مُبَعْثَرَان و جمعه مُبَعْثَرَات و الآلة منه ما یبعثر به یعنی آنچه باو است
بر انگیختن و فعل التفضیل منه اشد بعثرة ای سخت تر از روی بر انگیختن تمهید چون
فارغ شد مصنف از ذکر تصریف ابواب شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر
[illegible] و گفت الدحرجة مصدر است بمعنی بسیار گردانیدن و
غلطانیدن و ایضاً [illegible] مصدر است بمعنی [illegible] و [illegible] شدن و
ایضاً القنطرة مصدر است بمعنی پل بستن و نیک بستن پل و تمام کردن پل [illegible]
و ایضاً الزعفرة مصدر است بمعنی رنگ کردن بزعفران و ایضاً المضمضة مصدر
است بمعنی غرغره کردن و بمعنی تمام دهان آب گردانیدن باید دانست که مصدر
مجرد و مزید [illegible] وزن خاص بر وزن مفعول نیز می آید چون مُخْرَج
بمعنی اخراج و مُسْتَخْرَج بمعنی استخراج و مُدَحْرَج بمعنی دحرجة [illegible]
[illegible] مفعول مصدر و ظرف مکان و زمان هر چهار آید [illegible]

٦٧

[illegible]

بدانکه این باب ... چون فارغ شد مصنف از ذکر باب اول از ابواب رباعی مزید که مبدوء بهمزهٔ وصل است شروع کرد در بیان باب دوم و گفت **باب دوم** از دو باب رباعی مزید که مبدوء بهمزهٔ وصل است بر وزن افعلّال بزیادة الالف قبل الفاء واللام بعد اللام الثانی ...

شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن و گفت الاشرنقاع مصدر است بمعنی بر پشت خفتیدن وایضا الاثرندق مصدر است بمعنی زندیق شدن یعنی کافر شدن وایضا الاسحنکاک مصدر است بمعنی تاریک شدن وایضا الاسلنقاء مصدر است بمعنی بر پشت خوابیدن وایضا الاحرنجام مصدر است بمعنی فراهم آمدن شتران وایضا الاقعنساس مصدر است بمعنی سپس رفتن یعنی بازپس آمدن وایضا الاحرنباء مصدر است بمعنی مستعد جنگ شدن وایضا الاسلنطاح مصدر است بمعنی بر روی افتادن وایضا الاخرنطام مصدر است بمعنی خشمگین شدن مثل الاحرنجام بمعنی فراهم آمدن وایضا الاقعنساس بمعنی سپس رفتن وایضا الاحرنبار مصدر است بمعنی خشمناک شدن وایضا الاسلنقاء بمعنی بر پشت افتادن وایضا الاعلنداد مصدر است بمعنی سخت گرفتن بمعنی برابر شدن مثل الافرنقاع بمعنی پراکنده شدن وایضا الاسحنفار مصدر است بمعنی شتافتن در رفتن وایضا الاغرنداء بمعنی غالب شدن بگفتار و بر غلبه کردن ...

شروع کرد در بیان لفظی چند از مصادر آن و گفت الاشرنقع مصدر است بمعنی برقه پوشیدن وایضا الاثرندق مصدر است بمعنی زندیق شدن یعنی کافر شدن وایضا التجخ مصدر است بمعنی بنا زخم امیدن وایضا التغهم مصدر است بمعنی مقهور شدن و از هفت اقسام از رباعی یکی صحیح می آید چنانکه گذشت دوم لفیف مفروق و مضاعف مثل الثوهوه بمعنی غرآشیدن سیوم مضاعف و مهموز مثل اللألؤ بمعنی روشن شدن چهارم مهموز عین مثل الطمأنین بمعنی سر افگنده شدن پنجم مضاعف فقط مثل التذبذب بمعنی جنبش دادن **تمهید** چون فارغ شد مصنف از ذکر رباعی مزید غیر مبدوء بهمزهٔ وصل شروع کرد در بیان رباعی مزید که مبدوء بهمزهٔ وصل است و گفت اما آنکه در وی همزهٔ وصل در آید آن دو باب است و این هر دو باب لازم است یعنی متعدی نه گفته اند بزیادة افعلال بکسر همزه و فتح عین و ادغام لام اول در لام ثانیه مفتوحه زائده بدلیل اهرنمع اهرماعا و اهرماع سرعت و خفت و سرعت بکار و جوشش گشتن این باب احرنجم است زیرا که در اصل اهرنمع بنون بود بسبب قرب نون بمیم بدل شده در میم ادغام یافت کذا فی شرح الاصول پس از این هر دو باب **باب اول** بر وزن افعنلال است بزیادة الهمزة قبل الفاء والنون بعد العین واللام الثانی پس از ماده موضوعه متصرف چون الاشنقاق مصدر است بمعنی شاد شدن **تصریفه** ای گردان از این ماده که مذکور میشود ابرنشق بمعنی شاد شد آن یکمرد در زمانه گذشته یبرنشق بمعنی شاد میشود و خواهد شد ابرنشاقا مصدر معلوم بمعنی مذبور فهو مبرنشق بمعنی شاد شونده الامر منه ابرنشق بمعنی شاد شو والنهی عنه لا تبرنشق بمعنی شاد مشو الظرف منه مبرنشق بمعنی جای شاد شدن و الآلة منه ما یبرنشق به الابرنشاق بمعنی آنچه باو است شاد شدن افعل التفضیل منه اشد ابرنشاقا بمعنی سخت تر از روی شاد شدن **تمهید** چون فارغ شد مصنف از ذکر گردان این باب شروع کرد در بیان مصادر چند برای فوائد بوره و گفت

٦٨

یعنی سخت ناخوش شدن و دشوار شدن چونکه این باب در قرآن آمده است لهذا
تصریح بسند ذکر کرد وگفت بدانکه این باب در قرآن شریف آمده است کما قال
الله تعالی تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ چنانکه گفت خدای برتر موی
خیز میشود از شنیدن ذکر خدا پوستهای آن کسانیکه میترسند از پروردگار خود و
از هفت اقسام ازین باب یکی صحیح می آید چنانکه گذشت دوم مهموز عین مثل الاطمینان
یعنی قرار گرفتن و مصدر این باب گاهی بر وزن فُعَلِّلَة بضم فا و فتح عین و سکون
لام اول و کسر لام ثانی بیای ساکنه زائد بعد آن چون قُشَعْرِيرَة و طُمَأْنِينَة یعنی موی
بر تن خاستن و اطمینان کردن تمهید هرگاه فارغ شد مصنف از ابواب باعی
مجرد و مزید شروع کرد در ذکر ملحقات آن از ثلاثی مزید وگفت اما ثلاثی غشعباعی
ثلاثی مزید فیه که ملحق برباعی است یعنی وزن او مشابه وزن رباعی است مثل جَلْبَبَ
بر وزن دَحْرَجَ و تَجَلْبَبَ بر وزن تَسَرْبَلَ بر دو گونه است یکی از دو قسمش آنکه ملحق برباعی
مجرد باشد و دوم از دو قسمش آنکه ملحق برباعی مجرد نباشد یعنی ملحق برباعی
مزید فیه باشد اما آنکه ملحق برباعی مجرد باشد از هفت باب است یعنی ثلاثی مزید ملحق
برباعی مجرد هفت باب است ف بدانکه الحاق در اصطلاح اهل این فن عبارت
است از زیادت حرفی یا بیشتر بر ثلاثی تا در همه تصرفات بوزن صور رباعی مجرد
یا مزید گردد بشرطیکه زیادت مذکوره افاده کدام معنی قیاسا نکند و در ملحق بمزید
بودن حرف زائد بعینه در ملحق به کائنش نیز شرط است و مراد از تصرفات در فعل و
مصدر و ماضی و مضارع وغیره است و در اسم تصغیر و جمع تکسیر و بودن حروف زائد
برای الحاق در مقابله فا و عین و لام لازم است و شرط بودن زیادت غیر مفید معنی
برای اخراج میم مصدر و ظرف و آله و همزه تفضیل است که افاده معنی میکنند پس نصر
و فضل ملحق بجعفر شود و فایده آن لفظی است مثل درستی سجع و قافیه لهذا محافظت

شروع کرد در باب سوم وگفت **باب سوم** بر وزن فوعلة بزیادة الواو بین
الفاء والعین ای باب سوم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فوعلة است که دران
واو زائدست درمیان فا و عین پس از ماده موضوعه متصرفه نیست چون ای مثل
الجَورَبة مصدرست بمعنی پاتابه پوشیدن و پوشانیدن تصریفه ای گردان صغیر
ازین ماده برین باب این است که مذکور میشود جَورَبَ صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی
معروف بمعنی پاتابه پوشید یُجَورِبُ جَورَبَةً فهو مُجَورِبٌ الامر منه جَورِبْ والنهی عنه
لاتُجَورِبْ معانی این صیغ ظاهر و مصدر دیگر ازین باب الحَوقَلة بمعنی سخت پر شدن
و شتاب رفتن و نزدیک قدم نهادن ولیس فی القرآن یعنی نیست این باب در
قرآن شریف تمهید چون فارغ شد مصنف از باب سوم از ابواب هفت گانه
ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد شروع کرد در باب چهارم وگفت **باب چهارم** بر وزن
فَعوَلة بزیادة الواو بین العین واللام ای باب چهارم از ابواب ثلاثی مزید ملحق
برباعی مجرد فعولة است که دران واو زیاده است درمیان عین ولام پس از ماده
موضوعه متصرفه این است چون ای مثل الشَّروَلة مصدرست بمعنی ازار پوشیدن
تصریفه ای گردان صغیر ازین ماده برین باب این است که مذکور میشود شَروَلَ
صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی ازار پوشید یُشَروِلُ شَروَلَةً فهو مُشَروِلٌ
الامر منه شَروِلْ والنهی عنه لاتُشَروِلْ معانی این صیغ ظاهرست و مصدر دیگر ازین
باب الجَهوَرة است بمعنی آواز بلند کردن ولیس فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن
شریف تمهید چون فارغ شد مصنف از باب چهارم از ابواب هفت گانه ثلاثی مزید
ملحق برباعی مجرد شروع کرد در باب پنجم وگفت **باب پنجم** بر وزن فَیعَلة بزیادة
الیاء بین الفاء والعین ای باب پنجم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فیعلة است
که دران یا زائدست درمیان فا و عین پس از ماده موضوعه متصرفه نیست چون

۷

[illegible]

الجَرِیَّةُ بمعنی زرانودن است لکن اصل این مصدر از لغت یافته نمیشود ولیس فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن شریف **تمهید** چون فارغ شد مصنف از باب ششم از ابواب هفت گانه ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد شروع کرد در باب هفتم تمامی ابواب ملحقات رباعی مجرد و گفت **باب هفتم** بر وزن فَعْلاة بزیادة الالف المبدلة من الیاء بعد اللام ای باب هفتم از تتمه ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مجرد فعلاة است که در ان الف زائد است الفی که بدل شده است از یای بعد لام بدین قاعده اصل فَعْلاة فَعْلَیَة بود یا بدل شد با الف بجهت متحرک شدن خود و مفتوح شدن ما قبل خود فعلاة شد پس از ماده موضوعه متصرفه نیست چون امثال الْقَلْسَاةُ مصدر است بمعنی کلاه پوشانیدن ای اصل قلساة قَلْسَیَة بود فَانْقَلَبَتِ الْیَاءُ اَلِفًا لِتَحَرُّکِهَا وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا پس بدل شد یا با الف بجهت متحرک شدن و مفتوح شدن ما قبل خود پس قلساة شد قاعده دیگر قلساة در اصل قلسوة بود واو در چهارم کلمه افتاد واو یا شد و یا متحرک و ما قبلش مفتوح یا الف گشت پس قلساة شد **تصریفها** ای گردان صغیر ازین ماده برین باب نیست که مذکور میشود قَلْسَی صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی کلاه پوشانید یُقَلْسِی قَلْسَاةً فهو مُقَلْسٍ قُلْسِیَ یُقَلْسَی قَلْسَاةً فهو مُقَلْسًی الامر منه قَلْسِ و النهی عنه لَا تُقَلْسِ معانی همه صیغها ظاهر است و مصدر دیگر ازین باب الجَعْبَاةُ مصدر است بمعنی افکندن و قلب کردن و جمع کردن و لیس فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن شریف باید دانست چونکه درینباب صیغهای تعلیل اند ازین جهت مصنف متوجه شد طرف بیان اعلال برای تفهیم مبتدیان و گفت بدانکه قَلْسَی صیغه واحد مذکر غائب ماضی معروف در اصل قَلْسَیَ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح آن یا را با الف بدل کردند قلسی شد اگر گوئی حکم قاعده اگر قبل

[illegible]

ظاهرست و مصدر دیگر ازین باب التّغبّر مصدرست بمعنی گرد آلوده شدن و لیس
فی القرآن یعنی نیست این باب در قرآن شریف تمهید چون فارغ شد مصنف
از باب اول ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید شروع کرد در باب دوم و گفت باب
دوم بر وزن تفعنل بزیادة التاء قبل الفاء والنون بین العین واللام یعنی باب دوم
بر وزن تفعنل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم رابع که دران تا قبل فا زائده
ست و نون بین العین واللام زیاده ست پس ازین زیاده موضوعه متصرفه چون
ای مثل التّقلنس مصدر بمعنی کلاه پوشیدن تصریفه ای گردان ازین زیاده
تقلنس یتقلنس تقلنسا فهو متقلنس الامر منه تقلنس والنهی عنه لا تتقلنس معانی
اینها ظاهرست و لیس فی القرآن یعنی نیست این در قرآن شریف و مصدر دیگر
ازین باب مذکور نیست تمهید چون فارغ شد مصنف از باب دوم شروع کرد در
باب سوم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید و گفت باب سوم بر وزن
تمفعل بزیادة التاء والمیم قبل الفاء ای باب سوم بر وزن تمفعل بفتح اول و
ثانی و سکون ثالث و ضم رابع که دران تا و میم قبل فا زائد ست پس ازین زیاده
موضوعه متصرفه ازین باب چون ای مثل التمسکن مصدر بمعنی حالت خواری
پیدا کردن تصریفه ای گردان صغیر ازین ماده برین باب نیست که مذکور میشود
تمسکن صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی حالت خواری پیدا کرد یتمسکن
تمسکنا فهو متمسکن الامر منه تمسکن والنهی عنه لا تتمسکن معانی این صیغ ظاهرست
و مصدر دیگر ازین باب التمندل است بمعنی مندیل بستن و سند از کلام عرب
بر معنی آورد و گفت یقال تمندل الرجل اذا مسح بیده المندیل یعنی گفته میشود
تمندل الرجل هرگاه مسح کند بدست خود مندیل را بدان صاحب فصول گفته
که باب تمفعل و تفعلت شاذ اند و غریب اند یعنی تمفعل بفتح تا و میم و سکون فا و ضم عین

٤٧

[illegible]

معانی این صیغ ظاهرست این باب همونست که سابقاً مذکور شد و صاحب فصول
در شمار نآورده و مصنف رح که آورده است بنابر فائدهٔ مذکور لهذا آگاه کرد بدین
قول اعلم ان هذا الباب غریب لا یوجد فی کلام العرب یعنی بدان ای مخاطب
که این مثال درست چنان نادر که یافته نمیشود در کلام عرب چنانکه تمسکن شاذ و غریب
ست همچنان تعفرت اما شاذ بنابر آنست مخالف قیاس ست چراکه زیادت تا در
آخر کلمه قیاسی ست مثل ملکوت و غیر آن اما در صورتیکه در آخر کلمه شده بعد واو
غیر قیاس ست زیادت تا چنانکه مصرح ست در کتب مبسوط مثل شروح شافیه و
غیر آن و اما غریب لکن پس بنابر آنست که نادر و قلیل الوجود ست در محاورهٔ عرب
و علی هذا القیاس تمسکن نیز شاذ و غلط ست چراکه وزن تمفعل در کلام عرب
نیامده ست و مشایخ غلطا تیکه مسکنة را بر وزن فعللة زعم کردند پس چون میم
را بزعم فاسد خود اصلی پنداشتند و تا را بر آن زیاده کردند چراکه زیادت حرفی بعد
کرهی باشد غیر صحیح ست بالاتفاق پس اگر میم نزد ایشان اصلی نبودی زیادت تا بر آن
غیر صحیح بودی و حال آنکه میم مسکنة زائد ست و وزن او مفعلة ست چراکه کثیر مطرد است
زیادت میم در اول کلمه چنانچه مصرح ست در چاربردی شرح شافیه پس چون میم
زائد باشد چگونه صحیح خواهد شد زیادت تا بر آن و اگر گوئی که بر وزن تمفعل در کلام
عرب اکثر الفاظ مستعمل ست مثل تمدرع و غیر آن چنانکه بالا گذشت پس چگونه صحیح خواهد شد قول
تو که وزن تمفعل در کلام عرب نیامده است جواب گفته شد که در شرح شافیه مثل
چاربردی و شرح هادی و رضی و غیر آن مسطورست که اینهمه الفاظ شاذ و از قبیل غلط اجرا
کرده میم در اینها زائد است و بدلیل اشتقاق ایشان میم را اصلی پنداشته تا را بر آن زیاده
کرده اند و لغت فصیح در اینها تسکّن و تدرّع و تندّل و تنطّق ست و بسوی همین اشاره
کرده ست مصنف رح بقول خود در باب تمفعل و اعلم ان هذا الباب شاذ کل من قبیل الغلط

تفیعل بفتح تا و فا و سکون یا و ضم عین است که دران تا قبل فا و یا بین فا و عین است
پس از مادهٔ موضوعهٔ متصرفه او چون ای مثل التخیعل مصدر است بمعنی پیراهن
پوشیدن تصریفه ای گردان صغیر ازین ماده برین باب این است که مذکور میشود
تخیعل صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی پیراهن پوشید تخیعل
تخیعلا فهو متخیعل الامر منه تخیعل والنهی عنه لا تتخیعل معانی اینها ظاهر است و مصدر دیگر
ازین باب التیعهر بمعنی بیابان شدن و ایضا التشیطن بمعنی بی فرمانی کردن
بدانکه صحیح این باب در قرآن شریف نیامده است قید صحیح خبر میدهد که از غیر صحیح این باب
در قرآن شریف آمده باشد و چون کاتب حروف حفظ ندارد حقیقت حال منکشف
نگردد که چیست مگر آنکه تتبع کرده باشد و ورق بعد ورق تفحص نموده اند و در بعض
نسخ بغیر قید صحیح دیده شد تتمهید چون فارغ شد مصنف از باب هفتم شروع کرد در باب
هشتم از ابواب ثلاثی مزید ملحق برباعی مزید و گفت باب هشتم بر وزن تفعل
ای باب که ملحق برباعی مزید است از ان باب هشتم بر وزن تفعل بفتح تا و فا و سکون
عین و کسر لام است بزیادت تا قبل فا و یا بعد لام که در اصل تفعلی بوده است ضمه لام را
بکسره بدل کردند پس ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند التقای ساکنین شد
میان یا و تنوین یا افتاد تفعل شد بزیادة التا قبل الفا و الیا بعد اللام پس
مادهٔ موضوعهٔ متصرفه او چون ای مثل التقلنس است بمعنی کلاه پوشیدن تقلنس
در اصل تقلنسی بفتح تا و قاف و سکون لام و ضم سین و تنوین یا بود ضمهٔ سین را بکسره
بدل کردند ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند و از اجتماع ساکنین یا افتاد بعده
بعد لام در آوردند یا باز آمد اگر گوئی که این باب ملحق است بتدحرج و در ملحق
تعلیل و ادغام درست نیست گوئیم که مراد از امتناع تعلیل در ملحق تعلیل خاص
است یعنی نقل حرکت از حرف علت در جائیکه ما قبل او ساکن باشد درست نیست

٧٥

برای الحاق انهاست تدحرج بزیادت تا فقط تمام نیست بل حاجت بزیادت حرفی دیگر هم هست چنانچه ظاهر و هویداست پس ثابت شد که زیادت تا برای الحاق نیست بلکه تا در اول این ابواب برای مطاوعت است چنانچه زیادت تا در اول تدحرج برای مطاوعت بود پس همین مطلب است از قول مصنف بدانکه زیادت تا در اول این ابواب برای الحاق نیست بلکه برای معنی مطاوعت است چنانکه در تدحرج بود زیرا که الحاق بزیادت حروف در اول کلمه نیامده است بدانکه مطاوعت در لغت بمعنی موافقت و در اصطلاح صرفیان عبارتست ازان که فعلی را بعد از فعلی ذکر کنند برای اظهار آنکه مفعول اثر فاعل قبول کرده است چنین گفته است محقق رضی در شرح شافیه که عبارتست از تاثر و قبول اثر فعل و این گاه متعدی باشد چنانکه علمته الفقه فتعلم یعنی آموزانیدم بوی فقه پس آموخت وی فقه پس تعلیم درینجا که تاثیرست و قبول اثر تعلم متعدیست و گاه لازم باشد چنانکه کسرته فانکسر یعنی شکستم او را پس شکسته شد یعنی متاثر شد بکسر و قبول اثر شکستن کرد پس آنچه در عوام و خواص مشهور است که لزوم مطاوع لازم باشد خلاف تحقیق باشد اگر گفته شود مطاوعت چون قبول کردن اثر فعل باشد پس آنکه قبول کننده این اثرست مطاوع باشد بکسر واو بمعنی موافقت کننده مر کسی را که آن فعل برآورد باشد پس باید که مطاوع بکسر نام فاعل فعل ثانی باشد و مطاوع بفتح نام فاعل فعل اول زیرا که فاعل فعل ثانی چون قبول اثر فعل فاعل فعل اول میکند موافق باشد مر او را یعنی فاعل فعل اول پس مطاوع باشد بکسر و فاعل فعل اول مطاوع بفتح و حال آنکه در اصطلاح ایشان مطاوع بکسر نام فعل ثانی است و مطاوع بفتح نام فعل اول گوییم این تسمیه از باب تسمیه متعلق بکسر لام باسم متعلق بفتح پس این تسمیه مجاز باشد حقیقت نباشد فافهم قوله زیرا که الحاق بزیادت حرف در اول کلمه نیامده است ظاهر عبارت جاربردی در شرح

[illegible]

همزهٔ الوصل قبل الفاء والنون بین العین واللام والیاء بعد اللام ای باب دوم
از ثلاثی مزید که ملحق باحرنجم است بر وزن افعنلاء بکسر همزه وعین وسکون فاء ونون
که دران همزهٔ وصل قبل فاء ونون درمیان عین ولام ویاء بعد لام که مبدل شده است
با همزه زائد است پس از زیادهٔ موضوعه متصرفه چون ای مثل الاسلنقاء است بمعنی
بر قفا خفتن یعنی بر پشت خوابیدن چونکه درین باب تعلیل است لهذا مصنف رح
آگاهی داد که بدانکه اسلنقاء در اصل اسلنقای بوده است یا بعد الف واقع شد پس همزه گشت +
اسلنقاء شد تصریفه ای گردان صغیر ازین ماده برین باب آنست که مذکور
میشود اسلنقی صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی معروف بمعنی بر پشت خوابید در اصل
اسلنقی بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را با الف بدل کردند اسلنقی شد پس باقی
صیغ را بقاعده قلب قیاس کن یسلنقی اسلنقاء فهو مسلنق الامر منه اسلنق
والنهی عنه لا تسلنق معانی همه صیغ ظاهر است ومصدر دیگر ازین باب الاسرنداء
است بمعنی غلبه کردن خواب بر مردم وصاحب فصول برین باب گوید ونادر
اکوهد بمعنی جهد وتعب پس وزن اکوهداد درست ای بسیار کم آمده است ملحق
باقشعر بزیادة الواو بر وزن افوعل چون اکوهد ونادر مثل معدوم است
نادر آن لفظ را گویند که فصیح نباشد اگرچه خلاف قیاس نباشد ودر استعمال
کم آید حق آنست که اکوهد واکوال ثلاثی مزید مطلق است بر وزن افوعلّ
بزیادت واو مفتوحه وادغام لام اول در ثانی چنانکه در اصول گفته چراکه
[illegible] مانع ادغام نیست بعض شارح گوید که تحقیق نیست که ملحق باحرنجم است باب
[illegible] واین که مذکور شد وباب سوم بر وزن افوعل چون اخونصل بمعنی
گردانیدن وظاهر کردن خود را وخارج کردن خود را کذا فی الاصول وبعضی فضلا
افزوده اند وگفته اند که ملحق باحرنجم را چهار باب است این وباب چهارم بر وزن

[illegible]

دیباچه

[illegible]

[illegible]

قوله ست لی بوجه ... که ادغام ... حاصل ... ادغام جائز ... الی آخر

ادغام آن ... در آخر کلمه واقع شود چون فی یوم وقالوا وما لنا واگر در آخر واقع نشود ادغام ممتنع نیست ۱۲ منه لا زال فیضه و برکاته

متعلقه صفحه ایضا قوله ... چنانچه ... برای انفصال است و ادغام مقتضی اتصال است ... ادغام نکردند

۱۲ منه انبسط الله نور فیضه علی المقتبسین ما دام بقاء السموات والارضین متعلقه صفحه ایضا

قوله ... زیرا که اگر ادغام کرده شود ... در حالت لبس ... که حرکت ثانی نقل کرده ... ادغام ... بنای کلمه

لازم می آید ... نیست لهذا ادغام ممتنع گردید ... تفصیل ... الی کتب الصرف ۱۲

غلطنامه ... الکافیه ...

صفحه	سطر	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	۱۲	[illegible]	[illegible]	۲	+	۱۴	ازینرو قرائت	ازینرو قرائت	۱۶	۲۰	—	تحاسدن	تحرزی
″	۲	۱۳	[illegible]	[illegible]	۱۳	۹	۱۳	مقرر	مقرر	″	۱۰	۰	[illegible]	تقلیل
۳	۳	۱	یا ناسم	بنا اسم	″	۱۲	۲	[illegible]	[illegible]	″	۱۸	+	بمدخول	بدخول
″	۶	+	بمین	بمعین	″	۱۴	+	سه سم باید	سه اسم باید	″	+	۱۹	بحسب	بحسب
۴	+	۳	هردو مراد	هردو مراد [illegible]	″	۲۰	+	[illegible]	[illegible]	″	+	۲۷	امکان	اسکان
۵	+	۱۱	یا باعتبار	وا آورده اند یا باعتبار				[illegible]	[illegible]	۱۷	۸	+	صیغه مصدر	صیغه ظرف و مصدر
۶	۲	۱۲	سادق	صادق				[illegible]	[illegible]	″	۱۳	+	سابق	سائف
″	+	۱۳	عام	عالم	۱۱	۱۷	+	[illegible]	[illegible]	۱۸	۱۰	+	[illegible]	چرا نیفزود
″	+	۲۲	وله عاقبة للمتقین	والعاقبة للمتقین	۱۲	۸	+	اطلاق یابد	اطلاق یابد	″	+	۱۳	انا	وانا
۷	+	۱۰	اگر نباشد	اگر نباشد	″	۱۴	+	اقران	اقتران	″	+	۲۳	در بعض جا	در بعض جا
۸	۲	+	تغیر نیابد	تغیر نیابد	۱۳	۱۳	+	تا تانیث باشد	تا تانیث باشد	۱۹	+	۲	فعل	[illegible]
″	۳	+	ضربت زید	ضربت زیدا	″	+	۱	وبهم از ضربیا	واز ضربیا	″	+	۱۱	حرف	حرف
″	۵	+	متفرقیا	متفرقت	″	+	۲	مهلک	مهلکت	″	+	۱۲	عیش	عیش
″	۱۲	+	انقوع	انقوع	″	+	۱۳	مصدر	مصدرا	″	+	۲۱	آثارے	نیابدے
″	″	+	[illegible]	[illegible]	″	+	۲۴	نعلی	نعلی	۲۰	+	۳	ثقل	پس ثقل
″	۱۴	+	آنا	انا	″	+	۲۳	اورا	واورا	″	+	۲۱	معلوم را	معلوم
″	+	۲۹	حسن	حسن	۱۴	۹	+	یکی و یکی	یکی و یکی	۲۱	۱۳	+	مفعل	مفعل
۹	۳	+	نه حرف	نه حرف [illegible]	″	+	۲۷	در مضارع	و مضارع	″	+	۵	مسند	مصدر
″	۸	+	باهیئت	بهیئت	۱۵	۱۰	+	مشدوده	مشدده	″	+	۱۲	معتبر	معتبر
″	+	۲	جواب	+	″	+	۱۱	فلانا بفلان	فلانا وفلانا	″	+	۱۳	باشد	باشد

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۲۲	۱	+	مجهول	مجهول و مجهولیا
//	۱۱	+	لفتصر	بکتصر
//	۱۳	+	کثرت	بجهت کرقت
//	۲۵	+	لبنادر سینشخ نجا طلب مجهول حایف کردند	ورستنخ نجا طلب مجهول
//	+	۲۰	از کیمنکه	از کیمکه
//	+	۲۹	بیرین تقدیریه	که بیرین تقدیر
//	+	۳۷	غیر متمکن	غیر متمکن است
۲۳	۲۰	+	بل تبصرت	بل تبصرن
//	۲۱	+	لیست	لیست
۲۴	۹	+	متوکل	متوکل
//	۱۳	+	بنسب	بنسبت
//	۳۰	+	متوقی متکو	متوقی متکو
//	+	۱۲	خفیفت	تخفیف است
//	+	۱۵	در وقت	و وقت
//	+	۲۸	[illegible]	[illegible]
۲۵	+	۶	نبس	پس
//	+	۲۱	ازطرفی است	ای طرفیست
//	+	۳۰	افروختهٔ بشنو	افروخته باشنو دیبا
//	+	//	میخله	متخلهٔ
۲۶	۱	+	متضرّان	متضرّتان
//	۳	+	//	//
//	۴		در آخرش مفرد	در آخر مفرد شد
//	۷	+	یا یا	یا یا
//	۱۳		و نحو	نحو
//	۲۱	+	کلام	لام را
//	//	+	مناصیر	مناصر
//	+	۱۶	الفی یا نامی	الف یا نامی
//	+	۳۰	علمه	علمهٔ
//	+	۳۴	وغیرهم	وغیرها
۲۷	۲	+	آنضر	آنضر
//	۹	+	باولالت	بادلالت
//		۱۷	تقنید	وبه تقنیه
//	+	۲۸	عیب یا شد	عیب باطل نیست
۲۸	+	۲۶	ونصیف	ونصب

صفحه	سطر		غلط	صحیح
۲۸	+	۱۶	[illegible]	[illegible]
//	+	۲۸	فعل را	[illegible] فعل
//	+	۲۵	مصنفت	+
//	+	۳۷	بالکسه	بالکسره
۲۹	۷	+	فعلی	فعل
//	۱۲	+	باولالی	بادلالت
//	۱۷	+	که باشد	[illegible] که
//	۱۸	+	نایقینی	بایقینی
//	۲۰	+	بقول	مثل
//	+	۲۵	یتحید	یتجید
//	+	۲۷	خانیعفوز غیزا	خانیعفر غیرا
//	+	۳۲	یتئوب	یتئوب
//	+	۳۳	سما	سماء
//	+	۳۷	سمایستوسنو	سمایستوسلیوا
۳۰	۳	+	صرب	ضرب
//	۵	+	سکی گوسر	سک گوشت
//	+	۳۳	مضرایان	مضرابان
//	+	۳۲	مغاحان	مغاحال
۳۱	۱۱	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۲۷	بیثت	بیثیت
//	+	۲۸	تشهنی	تشهنی
//	+	//	گوارشدن	گوارا شدن
//	+	۳۱	یلتخ	یلتیخ
//		۳۴	یفرّ قرارا	یفرّ قرارا
۳۲	۵	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۳۶	سمعان	سمعیان
۳۳	۱۳	+	ثمره	سمره
//	+	۱۶	[illegible]	[illegible]
//	+	۳۲	[illegible]	[illegible]
۳۴	۱۳	+	شوند	شونده
//	۱۸	+	مأخذه	مأخذ
//	//	+	اینجاکه	اینجا
۳۵	۱	+	یعنی ازبابین	یعنی جمع زبابین
۳۶	+	۲۳	سلطنیست	سلطنت است
//	+	۲۸	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر		غلط	صحیح
[illegible]	۲۳	[illegible]	بیح	را
//	۱۵	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۹۰	میخوا شد	میخواهند
۳۸	۱۶	+	بزرگ	بزرگ
//	۱۷	+	ازدست	ازوست
//	۱۸	+	[illegible]	[illegible]
//	[illegible]	+	[illegible]	[illegible]
//	+	۳۴	[illegible]	[illegible]
۳۹	۱۵	+	زبان سائط	زبان وسائط
۴۰	۵	+	لئیم	لئیم
//	۱۰	+	و فنا	و فناء
۴۱	+	۲۹	یکسرتین	یکسرتین
۴۳	+	۵	[illegible]	[illegible]
//	+	//	[illegible]	[illegible]
//	+	۱۳	تاخیر داینا	تاخیر دادن
//	+	۳۷	هست	نیست
۴۴	۱۲	+	بیاکنند	بیایدکنند
//	۱۳	+	اتحیّن	باتحیّن
//	۱۷	+	الف هست	الف نیست
//	+	۱۳	الف همزه	الف است همزه
//	+	۲۵	[illegible]	[illegible]
۴۵	+	۱۳	یکوو	تکوو
۴۷	۳۴	+	بالمعنی	معنی
//	۸	+	مع ازبیان	ازبیان
//	+	۱۳	وصحاح	در صحاح
۴۸	۱	+	الاوجود	الاز وجود
//	۹	+	تاباسنجی	[illegible]
//	۲۰		دبحرت	درعرت
//	+	۷	کسرة الهمزة	کسرة الهمزة
//	+	۲۲	لغات	به لغات
//	+	۲۶	دو درولف	در والف
۴۹	۱۰	+	اذا کسرة	اذا کسرت
//	۱۸	+	[illegible]	[illegible]
//	//	+	[illegible]	[illegible]
//	//	+	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر		غلط	صحیح
۴۹	۱۲	۵	وتشبه الالاهم	[illegible]
//	۲	۳	گندا با	[illegible] با
//	+	۱۳	بتیاورده وبیجاورده	بیاورده وبیجاورده
//	+	۱۹	بکتا ما	بیکتا ما
//	+	۲۰	ابن السکیب	ابن السکیت
۵۰	۱۷	+	دریاب وهم	دریاب بگیر
۵۱	۲۰	+	تبعشر	مبشر
//	+	۲۳	شسر کار کرده	شکار کرده
//	+	۲۴	اقارا	الستارا
//	+	۲۶	مثل الاجنبیا قطع بیابان و	مثل الاشیا پیاپیه آمدن
[illegible]	+	۲۴	بتحلل	بتحلل
۵۲	۱۷	+	مستنصر	مستنصر [illegible]
//	۱۹	+	بشدا کا استنصار	بشد استنصارا
//	+	۱۳	الاستلام [illegible]	الاستلام [illegible]
+	+	+	سنگ بلب یا پابست	[illegible]
+	+	+	ینتلم سنلاما	استلام
//	+	۲۴	الاستیوا	الاستیاسته
۵۳	۱	+	الاستراء	الاستراء
//	۱۱	+	افعل	افعل
//	[illegible]	۱۳	چون این	که درین
۵۴	۳	+	الاناناء	الانانار
//	۵	+	فرتبردن	فرتبردن
//	۶	+	الطف ینطف	الطفا ینطفی
//	۱۰	+	اوغمت	اوغمت
۵۵	۳	+	بحر	[illegible]
۵۶	۴	+	گردید	کرده
//	۱۳	+	داود المبدل منه الیاپان	داود المبدل منه الیاریین
//	+	۱۹	الالیلاج	الالیلاج
۵۷	۷	+	باشو اشت	باخواهشت
۵۸	۱۷	+	یا آن تمام شد	تمام شده
۵۹	۱۳	+	گرامی میکرد	گرامی میکنند
۶۰	۳	+	بهم کردن	بهم کردن
//	۷	+	ازسنے	ازسنا
//	۹	+	گرویدن	گرویدن

صفحہ	سطر		غلط	صحیح
۶۰	۱۰	+	اسادا	اسنادا
//	۱۸	+	الازاده بینی صبر نمودن کسی از کسی بدوسے	الاراده نمودن اگر کسے بر کسے اراده
//	+	۳۲	وراهم	وخواه وراهم
//	+	۳۴	ساقوط شود	ساقوط نشود
//	+	۳۹	مشافه	مشافهه
۶۱	۳	+	که بفتح تا و لام ست [illegible]	که بفتح تا و کسر لام ست [illegible]
//	۵	+	وجه اینکه [illegible]	عکس [illegible]
//	۳	+	که معلوم گردد	[illegible]
//	//	+	قلاشقل	قلا تقفل
//	۶	+	اگرچه	اگر
//	۷	+	بفتح وکسر	بفتح وکسر
//	۸	+	عاو	علوے
//	۱۲	+	مصدرراو	مصدرراو
//	۱۸	+	اگرام است	اگرم نیست
//	+	۲۰	آن یکم د	آن یکم د
۶۲	۶	+	نکرمته	نکرمته
//	۱۹	+	تیم تیتیمتیما	[illegible]
//	+	۵	معتل اللام و او	معتل اللام یائے
//	+	۶	پیچیدن	دو کردن بند و [illegible]

صفحہ	سطر		غلط	صحیح
۶۳	+	۱۸	دیرد	ندیر
//	+	۲۶	حلین شده	عین [illegible]
//	+	۳۲	جرس نمودن	جرس نموده
۶۴	۷	+	مثال [illegible]	مثال [illegible]
//	۱۹	+	عافیت	عاقبت
//	+	۳۳	مقاتل	متقاتل
۶۵	۶	+	فاجا یفا جو [illegible]	فاجا یفاجو
//	+	۳	المساودة	المساودة
۶۶	۱۳	+	سوم یکے	سوم
//	۱۹	+	ارامی	ازامی
//	+	۱۳	ثقل سبب	ثقل بسبب
//	۱۵	+	التنار [illegible]	[illegible]
//	+	۳۱	ثقل سبب	ثقل بسبب
//	+	۲۴	دهن جت دیا	دهن جت حرحیت
//	+	۲۷	ویحون با	ویحون ما
۶۷	+	۲۴	تعریف	تصریف
۶۸	۱۲	+	الشرح الاصلو	شرح الاصول
۶۹	۱۷	+	ورفعل و	درفعل
//	+	۷	بدانکه	بدان
۷۰	+	۱۲	وید	گوید
//	+	۲۵	ساختشد	ساخته شد
//	+	۳۲	شقیقه	[illegible]